



سوره كهف،
راز زندگى هاى توحيدى

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، 1330-

سوره کهف، راز زندگی های توحیدی / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان: لب المیزان،
1390.

[تعداد صفحه] ص.

ISBN: [xxx- xxxxx- x -x]

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
کتابنامه به صورت زیرنویس.

1- 2- 3- .

297/462

م 22 ط/ BP224

19941 - 84 م

کتابخانه ملی ایران

سوره کهف، راز زندگی های توحیدی

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس/معنوی

نوبت چاپ: اول

لیتوگرافی: شکبیا

تاریخ انتشار: 1

حروف چین: گروه فرهنگی المیزان

قیمت: 00 تومان

ویراستار: گروه فرهنگی المیزان

شمارگان: 3000 نسخه

صحافی: دی

طرح جلد: گروه فرهنگی المیزان

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:

تلفن: 0311 - 7854814

1- گروه فرهنگی المیزان

همراه: 09131048582

2- دفتر انتشارات لب المیزان

فهرست مطالب

7	مقدمه
9	مقدمه‌ی مؤلف
13	سوره کهف، راز زندگی‌های توحیدی
16	خصوصیات قرآن
20	آرزوی بزرگ رسول خدا ﷺ
23	زینت زمین یا زینت انسان؟
26	معجزه‌ی ایمان اصحاب کهف
31	تحلیل درست حادثه‌ها و راز بی ثمری بعضی از امور
36	برکات عبور از شرک
49	اطلاعات بیشتر یا هدایت کامل
59	دستوری کارساز جهت نرم شدن دل
66	داستانی عبرت آموز
69	وضع مردم دنیا زده

.....سوره کهف، راز زندگی‌های توحیدی

- 70..... بی بصیرتی اهل دنیا نسبت به قیامت
- 73..... معنای زندگی
- 74..... زیبایی‌های نگاه توحیدی
- 78..... حقیقت زندگی دنیایی
- 81..... حضور در صحنه‌ی ابدیت
- 85..... چگونه در قیامت ظلمی واقع نمی‌شود؟
- 88..... نحوه‌ی ورود شیطان در روان انسان
- 92..... راز وجود شیطان
- 97..... آثار غفلت از معاد
- 105..... ملاقات دو پیامبر خدا
- 112..... صبر و سکوت؛ دریچه‌هایی به سوی حقیقت
- 122..... ذوالقرنین و شخصیت توحیدی او
- 130..... زیان بارترین عمل
- 136..... آخرین سخن، اصلی‌ترین کلام
- 138..... امکان لقای الهی در دنیا
- 151..... در آب آسوده وز آبش خبر نه
- 152..... لقای انوار تجلی حق

مقدمه

باسمه تعالی

جایگاه مباحث قرآنی لبّ المیزان

1- آنچه توجه به تفسیر المیزان را برای ما ضروری می‌نماید می‌توان به طور اجمال از دو جهت بیان کرد: یکی از جهت شخصیت علامه طباطبایی «رضوان الله تعالی علیه» است که اولاً: با نگاه فوق‌العاده ارزشمند و روش خاص تفسیر قرآن به قرآن، فرهنگ و وحی را به زبان وحی تبیین می‌نماید. ثانیاً: به تمام زوایای ظلمانی فرهنگ مدرنیته، در یک نگاه کلی آگاهی لازم را دارند. ایشان بر خلاف نگاه تمدن غرب نسبت به دین، برای دین، حقیقت نفس‌الامری قائل‌اند و لذا در عبور از فرهنگ غربی، می‌توانند به ما مدد رسانند. ثالثاً: ایشان از معدود مفسرینی هستند که برای جامعه، جدای از تک‌تک افراد، شخصیتی مستقل قائل هستند و معتقدند باید اسلام بر تمام مناسبات بشری حاکم شود. و لذا در سراسر تفسیر المیزان به تحقق تمدن اسلامی نظر دارند.

از جهت دیگر؛ با توجه به شرایط تاریخی که با انقلاب اسلامی شروع شده است به این نتیجه می‌رسیم که اولاً: نگاه قرآنی علامه طباطبایی «رضوان الله تعالی علیه» با خصوصیات که بیان شد می‌تواند به مدد انقلاب اسلامی بیاید و انقلاب اسلامی را به بلوغ خود نزدیک کند تا انقلاب اسلامی در ایجاد ساختار سیاسی تمدنی مخصوص به خود موفق عمل نماید و در فهم معنای عبور از غرب، گرفتار افراط و تفریط نگردد. ثانیاً: جایگاه تفسیر المیزان، جایگاه خطیری است و گویا خداوند در عرض اشراقی که جهت ظهور انقلاب اسلامی بر قلب مبارک حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» پدید آورد، نور و اشراقی بر قلب مبارک حضرت علامه طباطبایی «رضوان الله تعالی علیه» جهت تبیین قرآن در این عصر پدید آورد تا انقلاب اسلامی با هرچه بیشتر بهره‌مندبودن از قرآن بتواند به بهترین شکل به اهداف خود برسد.

2- گروه فرهنگی المیزان بنا دارد سلسله‌بحث‌های تفسیری لبّ المیزان را که با مبانی تفسیر قیم المیزان و با هدف تحقق تمدن اسلامی در ذیل شخصیت اشراقی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» از طریق استاد اصغر طاهرزاده در دو دهه‌ی گذشته ارائه شده است، به صورت مکتوب در اختیار عزیزان قرار دهد. که بحث در مورد سوره‌ی مبارک کهف یکی از آن‌ها است. به امید آن‌که خداوند در انجام این وظیفه‌ی خطیر ما را به عالی‌ترین الطاف خود بهره‌مند سازد.

3- سوره‌ی کهف آینه‌ای از چند صحنه‌ی توحیدی است تا انسان‌ها از طریق همدلی با قهرمانان آن صحنه‌ها، خود را در چنین صحنه‌هایی حاضر کنند و «حق‌الیقین» را که احساس توحید در سراسر عالم است در خود زنده نمایند. لذا در

سراسر سوره، نوع نگاه علامه طباطبائي «رضوان الله تعالى عليه» در الميزان مدّ نظر بوده و از آن نگاه بهره‌هاي فراوانى برده شده است.

4- ابتدا بايد متوجه باشيم كه ما سه نوع عقل داريم؛

الف - عقلى كه عموم مردم با آن زندگي مي‌كنند و به كمك آن امور زندگي خود را مي‌گذرانند كه عموماً با وهم همراه است و به همين جهت اكثر موضوعات غير واقعي را به عنوان واقعات مي‌پذيرند و مثلاً ثروت را علت خوشبختي تصور مي‌كنند يا مي‌گويند: ديوار موش دارد و موش گوش دارد پس ديوار گوش دارد. در حالي كه نه ديوار گوش دارد و نه با آن مقدمات اين نتيجه حاصل مي‌شود.

ب - عقل فيلسوفانه، كه وجود موضوعات واقعي غير محسوس را مي‌فهمد، ولي موضوعات را همه‌جانبه نمي‌يابد تا متوجه حضور سنت‌هاي خدا در عالم باشد. به همين جهت بايد عقل فلسفي را شناخت ولي در آن محدود نشد.

ج - عقل قرآني يا عقل قدسي، كه انسان به نور آن عقل با عقل صاحب كل جهان مرتبط مي‌شود. از طريق اين عقل مي‌توان به نور هدايت الهي، به يك معنا، جايگاه كل جهان را فهميد و قواعد و سنن آن را كشف كرد. حال اگر ما به قرآن متوسل نشويم و عقل قدسي خود را رشد ندهيم، يا دچار وهم مي‌گرديم و امور غير واقعي را واقعي مي‌پنداريم و يا دچار محدوديت در نگاه به موضوعات عالم مي‌شويم و عملاً از حضور سنن الهي در عالم غافل خواهيم بود. حال مي‌خواهيم با توجه به عقل قرآني و به كمك سوره‌ي كهف به عالم و آدم بنگريم به اميد آن كه عقل قدسي خود را رشد دهيم.

گروه فرهنگي الميزان

مقدمه‌ی مؤلف

باسمه تعالی

1- قرآن آن روح بزرگی است که در هر زمانی می‌تواند حادثه‌های مخصوص زمانه را در خود جای دهد و معنایی مطابق حقیقت به آن حادثه‌ها بدهد تا انسان‌ها در هر زمان و مکانی بیرون از حقیقت زندگی نکنند. صحنه‌هایی که در سوره کهف می‌نمایاند برای تحقق چنین هدف ارزشمندی است.

2- حقیقتی که در این سوره در مقابل انسان قرار دارد بسی متعالی‌تر از عالم جسم و ماده است و با تغییر نگاه و تغییر ساحت می‌توان به آن حقیقت نظر کرد و آرام‌آرام جان را در درون آن قرار داد.

قرآن از جهت عقل نظری، متذکر حقیقی‌ترین حقایق می‌باشد و با دستورات خود انسان را در آغوش آن قرار می‌دهد و با طرح نمونه‌هایی که در سوره‌ی کهف مدّ نظر ما قرار می‌دهد روشن می‌کند معنای اُنس با حقیقت متعالی عالم هستی چیست.

3- از طریق اُنسی مستمر با قرآن می‌توان با تمام وجود تصدیق کرد که حقیقتاً «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا». آری این قرآن انسان را به پایدارترین چیزی که در عالم هست هدایت می‌کند تا انسان‌ها مشغول بازی‌های خیال و آرزوهای پوچ نگردند و نمونه‌ی هدایت به سوی آنچه پایدار است را از جهتی در اصحاب کهف و از جهتی دیگر در مسیری که حضرت خضر متذکر آن هستند، می‌نمایاند.

4- انسان‌ها همیشه در معرض خطر اکنون‌زدگی بوده و هستند، به‌طوری که ذهن خود را در محدوده‌ی زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنند محدود کرده و در انواع تعارضات سرگردان می‌مانند. خطر بزرگ‌تر آن است که گمان شود می‌توان در همان محدوده‌ی زمان، خود را از چنگال تعارضات آزاد کرد، غافل از آن که تنها با حضور در عالم قدس است که بشریت می‌تواند زمانه‌ی خود را نیز از اکنون‌زدگی آزاد کند و ماورای حادثه‌های جاری در عالم زندگی را معنا بخشد. قرآن همان نسیم آسمانی است که این مهم را برای بشریت ممکن می‌کند.

5- امروز که فریب رسانه‌ای فزونی گرفته و فرهنگ غربی، و هم انسان‌ها را مورد خطاب قرار داده‌است تا انسان‌ها را به خطا اندازد، تنها با به میدان آمدن قرآن و مورد خطاب قرار دادن عقل قدسی انسان‌ها است که امید می‌رود بشر امروز از ظلمات این دوران رهایی یابد و نسبتی دیگر با عالم و آدم برقرار کند به طوری که حقیقتاً «محبت» و «صدق» وارد زندگی‌ها گردد. چیزی که در سوره‌ی کهف در نسبت بین صاحب

باغ‌های پر ثمر که غافل از نقش پروردگار عالم است با رفیق ایمانی‌اش به میان می‌آید.

6- هرکس کم‌ترین توجه را به وضع موجود جهان داشته باشد نمی‌تواند از اندیشه‌ی حل تعارضات جامعه‌ی جدید منصرف شود. وقتی عمق مشکل به درستی خود را می‌نمایاند که جامعه‌ی روشنفکری جهانی خود را از ارائه‌ی هر راه حلی مأیوس می‌بیند. ریشه‌ی همه‌ی این تعارضات اجتماعی، گسست و گسیختگی بشر از رهنمودهای قدسی و وحی الهی و عامل همه این بحران‌ها عدم تأکید بر آن عقلی است که قرآن به صحنه آورده است. امید است در همین رابطه به عنوان یک نمونه‌ی عملی در راستای حل تعارضات اجتماعی، به راه کارهای مطرح شده در این سوره توجه شود تا نه تنها روشن شود که قرآن راه حل پروردگار عالم برای معضلات زندگی بشری است بلکه خواننده‌ی محترم با امیدواری تمام راه حل تعارضات آینده‌ی بشر را نیز پیدا کرده باشد.

7- ما بیش از حدّ به محدوده‌ی تنگ عالم ماده اهمیت دادیم و از ترس آن که نباید از صحنه‌ی فعالیت‌های اجتماعی بیرون رویم، حضور در عالم بیکرانه‌ی معنویت را که همواره می‌توان بدون پای کردن از زمین در آغوش آن قرار گرفت، فراموش کردیم. قرآن و به‌خصوص سوره‌ی کهف بنا دارد این افراط‌گری را کاهش دهد تا ما در عین زندگی بر روی زمین چشم‌های خود را از آن‌هایی که نظر به آسمان معنویت دارند برنداریم.

8- اگر آینده به عنوان مرتبه‌ای متعالی‌تر از عالم ماده هم اکنون در پیش ما است و کافی است نگاه و منظر خود را تصحیح کنیم، پس امروز تنها به کمک شریعت الهی می‌توان ملتی آینده‌نگر بود، ملتی که به دنبال آینده‌ی وهم‌آلود نیست. چیزی که جوانمردان سوره‌ی کهف در زمان خود متوجه‌ی آن شدند.

9- ما محکوم نیستیم در موقعیتی که فرهنگ مدرنیته سرکوبمان می‌کند توانائی‌های خود را مهمل بگذاریم و از آنچه می‌توانیم از نظر فرهنگی و اجتماعی به دست آوریم غافل باشیم و زندگی خود را با قیل و قال‌های بیهوده در مواضع افراطی و تفریطی تمام کنیم. اگر ما را متهم کنند که نمی‌توانند زندگی را درست بشناسند، به ما تهمت نزده‌اند، زیرا زندگی درست تنها با رهنمودهای وحیانی ممکن است. آیا ملتی که صحیح‌ترین رهنمودهای وحیانی را در اختیار دارد و امید به جای دیگر بسته، توانسته است زندگی را درست بشناسد؟

10- وقتی قرآن در میان ما است و وقتی در زندگی خود، به مترجمان حقیقی قرآن یعنی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نظر داریم و وقتی حاصل کار عالمان بزرگ در تفسیر قرآن، زیرساخت‌های رجوع به قرآن را فراهم کرده‌است، پس معلوم است تقدیر ما آن نیست که مثل سایر ملت‌ها سرگردان باشیم. به عنوان نمونه به سوره‌ی کهف نظر بیندازید و خود قضاوت کنید. آیا علت سرگردانی ما آن نیست که قرآن را به صورت کاربردی وارد زندگی نکرده‌ایم؟

سوره كهف،
راز زندگى هاى توحيدى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره‌های قرآن با تجلی اسم «الله» که جامع همه‌ی کمالات است شروع شده تا انسان‌ها در هر سوره‌ای به دنبال همه‌ی کمالاتی باشند که در حضرت «الله» جمع است. هر چند بسم الله در هر سوره و جوهی از اسم جامع الله را به نحوی خاص ظهور می‌دهد، در این سوره اسم باقی و حفیظ حضرت حق به نحو بارزی در وقایعی که نقل می‌کند ظهور کرده و در همین رابطه سوره را با تذکر به معاد و قیامت به انتها می‌رساند. پس از بسم الله الرحمن الرحیم می‌فرماید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ

عِوَجًا (1)

همه‌ی ستایش‌ها و ویژه‌ی خدایی است که این کتاب را بر بنده‌اش

نازل کرد و برای آن هیچ‌گونه انحراف و کژی راه نداد.

خداوند وحی را بر قلب پیغمبر ﷺ نازل می‌کند. الحمد لله، یعنی ای آدم‌ها بدانید که همه‌ی خوبی‌ها به خدا بر می‌گردد، خدا می‌گوید منطقی فکر کن و بدان که همه‌ی خوبی‌ها به حق بر می‌گردد. شما زمانی از عقلمتان استفاده کرده‌اید که مطالب را به اصل برگردانید. حال این الله، که همه‌ی خوبی‌ها و کمالات به او بر می‌گردد خدایی است که «أَنْزَلَ عَلَىٰ

عبدِ الکتاب» برای بنده اش این کتاب را نازل کرده است. مقام قلب پیامبر ﷺ، مقام انسانی است که حقایق به صورت معنوی و لفظی به او می رسد. مقام پیامبر ﷺ مقام نور کل است که حقایق غیبی را از حق و الفاظ غیبی را از جبرئیل می گیرد. «و لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» هیچ عِوَج و انحرافی در آن کتاب که برای پیامبر ﷺ آمد قرار داده نشده است، پس آن کس که به دنبال اندیشه ای راستین و بدون اعوجاج است نیاز دارد که به قرآن رجوع نماید تا در نهایتِ زندگی با چیزهایی روبه رو نشود که می خواست از آن ها فرار کند و سرنوشتی مانند همه ی منحرفین و جبّاران تاریخ برای خود رقم بزند. در ادامه برای قرآن خصوصیات ذکر می کند.

خصوصیات قرآن

قَيِّمًا لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّنْ لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا (2)

قرآن کتابی است پایدار تا از نزد خدا انذار و هشدار دهد و مؤمنان را که کارهای شایسته می کنند بشارت دهد که ایشان را اجر نیکویی است.

در راستای برشمردن خصوصیات قرآن فرمود:

الف) لم يجعل له عوجا: یعنی هرچه در آن دقت می کنی، بیشتر به عظمت آن پی می بری چون هیچ انحرافی ندارد و انسان ها را به امور وهمی و غیر واقعی مشغول نمی کند.

ب) قِیمًا: قِیم است، یعنی مصلحت شما را تأمین می‌کند، کتاب قِیم کتابی است که مشتمل بر معانی قِیم می‌باشد. قرآن قِیم است چون دین خدا قِیم است و نظر به حقایق پایدار عالم دارد. قوانین پایداری را که مربوط به عالم و آدم است کسی غیر از خالق بشر و خالق عالم نمی‌داند، فقط علت تامه است که معلول را درست و همه جانبه می‌شناسد، بدین لحاظ فقط برنامه‌ی خدا می‌تواند بشر را تأمین کند و برنامه‌ی قِیمی ارائه دهد که گرفتار مرور زمان نگردد.

ج) لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ: سومین خصوصیت قرآن آن است که بدانیم قرآن آمده است تا برای انسان‌های منحرف هشدار می‌دهد. قرآن آمده تا بگوید اگر در مسیری غیر از مسیری که خداوند برای سعادت شما قرار داده، قدم بگذارید نابود می‌شوید. حال ملاحظه کنید آیا این‌طور نیست که بشر هر چه ضربه می‌خورد به جهت این است که بینش قرآنی ندارد و می‌خواهد در عالم با برداشت‌های خود زندگی کند؟ این که در معرفی قرآن بر روی «انذار» بودن آن تکیه کرد به جهت آن است که هدایت انسان‌ها با نشان دادن و تبیین انحراف‌ها محقق می‌شود، زیرا وقتی امور انحرافی شناخته شد به طور طبیعی بازگشت انسان‌ها به سوی خوبی‌ها صورت می‌گیرد و نظر به فطرتشان عملی می‌شود. از این رو در امر هدایت انسان‌ها ابتدا باید ابعاد انحرافی و ظلمانی فرهنگ‌ها گوشزد شود تا شیفتگی‌های مردم نسبت به فرهنگ‌های ظلمانی فرو نشیند.

د) وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ: و بشارت می‌دهد به مؤمنین، مؤمنینی که پس از ایمان به خداوند، عمل صالح یعنی عملی که

مطابق شریعت الهی است انجام می‌دهند. قرآن مومنانی را که مفتخر به عمل صالح هستند از یک جهت بشارت می‌دهد و از جهت دیگر می‌فرماید: مراقب باشید شیطان می‌خواهد بین شما و اهداف اصلی شما فاصله ایجاد کند. در عین آن که در آخر آیه‌ی مذکور روشن می‌کند برای مؤمنان اجر نیکویی است و می‌فرماید: نتیجه‌ای در دین‌داری هست که در هیچ راه و روش دیگر نیست، با آوردن «أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا» تأکید می‌کند در دین‌داری از هیچ پیش‌آمدی هراس به خود راه ندهید و محکم بر عقیده‌ی الهی خود بایستید که نتیجه‌ی آن نتیجه‌ی نیکویی است.

ضعف بشر این است که خود را گرفتار قانون‌هایی می‌کند که پر از اعوجاج است و لذا نه از بدی می‌ترسد و نه از خوبی درست استقبال می‌کند و نه بر اعمال صالح صبر و پایداری پیشه می‌کند تا به نتیجه‌ی لازم برسد.

مَا كُنْتُمْ فِيهِ أَبْدًا (3)

قرآن آمده تا به مؤمنین بشارت دهد در آن اجر نیکو یعنی بهشت برای همیشه می‌مانند.

ما چه چیزی را می‌توانیم با این نعمت بزرگ عوض کنیم؟! این که ما متأسفانه حاضریم به خاطر دنیا از بهشت بگذریم، چون نمی‌دانیم بهشت یعنی چه و جاودانه در نیکوترین پاداش‌ها به سربردن به چه معنا است. در حالی که در بهشت تمام ابعاد وجودی انسان در مرتبه‌ای متعالی قرار می‌گیرد و قلب و جان او در احساسی برتر مستقر می‌شود به طوری که هیچ دوگانگی بین جان انسان و آن محیط متعالی وجود ندارد. آری در

راستای نتیجه‌ی نهایی که زندگی در زیر سایه‌ی قرآن برای بشریت به همراه می‌آورد، در همین دنیا نیز پرتوی از آن اجر حسن شاملش می‌شود و بدین جهت مؤمنین در این دنیا نیز نسبت به اهل دنیا در آرامش غیر قابل وصفی به سر می‌برند.

و يُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا (4)

قرآن آمده تا کسانی را که جانشین برای خدا تعیین می‌کنند هشدار بدهد و خطر کار آنها را به آنها گوشزد کند.

ما اگر بی‌قرآن شویم، گرفتار دین‌های دروغین می‌گردیم. قرآن آمده تا دین و آیین صحیحی را به مردم نشان دهد تا کار مردم به جایی نرسد که گمان کنند خداوند فرزند دارد و از این طریق چیزی را در عرض خدا قرار دهند و عملاً از توجه به توحید الهی محروم گردند. تنها در نگاه توحیدی است که انسان از هرگونه خطایی در عقیده و عمل و محاسبه، در امان می‌ماند. بدون نگاه توحیدی، محال است کسی گرفتار خطای در محاسبات نشود، زیرا غیر واقعی‌ترین نگاه، نگاه غیر توحیدی است و عملاً انسان را به اعمالی وارد می‌کند که به هیچ جایی نمی‌رسد.

مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا (5)

نه آنها و نه پدرانشان به این گفتار و ادعا علمی ندارند. برای خداوند فرزند قائل شدن حرف خطرناکی است که از دهانشان بیرون آمده و چیزی جز دروغ نیست. چون همان طور که عرض شد آنها را از توحید و نظر به یگانگی خدا محروم می‌کند و به مقابله با توحید الهی وا می‌دارد.

ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ: می‌گویید این‌ها علم ندارند و با تحقیق به این نرسیده‌اند که برای خدا فرزند قائل شده‌اند «و لا لآبائِهِمْ» و پدرانشان هم بدون علم و تحقیق آن حرف‌ها را می‌زنند. به همین جهت با این اندیشه‌ی غیر واقعی به ریسمانی سست تکیه زده‌اند و لذا زمانی که این ریسمان باید آن‌ها را نجات دهد نجات نمی‌دهد. قرآن برای نجات و کمک به شما آمده است. به همین جهت هشدار می‌دهد: «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ» حرف بزرگی از دهانشان بیرون می‌آید، ادعای وحشتناکی است آن چه از دهانشان در می‌آید: «إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا» این ادعاها چیزی جز دروغ نیست. این گونه با خداوند حیّ قادر مطلق برخورد کردن، بزرگ‌ترین محرومیت است برای بشر، چون عملاً از داشتن خدای واقعی محروم شده‌اند، خدایی که منشأ همه‌ی کمالات است و تنها معبودی است که بشر نیاز دارد او را عبادت کند و به قرب او دست یابد.

آرزوی بزرگ رسول خدا ﷺ

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا

الْحَدِيثِ أَسْفًا (6)

ای پیامبر: گویا می‌خواهی از شدت اندوه به جهت روی گردانی کفار از قرآن و انصرافشان از شنیدن دعوت، خود را بکشی.

خداوند به پیغمبر خود می‌گوید این قدر فشار به خود نیاور، نزدیک است به خاطر دوری مردم از دین، جان از تنت خارج شود. از بس رسول خدا ﷺ متوجه عظمت توحید بودند، آرزو داشتند بشریت متوجه آن

عظمت بگردد. خداوند در این آیه متذکر می‌شود که باید انسان‌ها با عقل خود به زیبایی ایمان برسند و آن را انتخاب کنند تا ایمان آن‌ها جزء شخصیتشان بشود. اگر ما بخواهیم فردی را به کوه ببریم، اگر رخت‌خوابش را از جنس الیاف خشن درست کنیم تا نتواند بخوابد، در این صورت چون شرایط ماندن ندارد همراه ما می‌آید، ولی اگر شرایط بر عکس آن باشد، معلوم نیست ما را همراهی کند. خداوند به پیغمبر خود می‌گوید من کاری کرده‌ام که این‌ها اگر خواستند، خودشان ایمان را انتخاب کنند نه آن که مجبور باشند تو را همراهی نمایند. ای پیغمبر مثل این که به خاطر إعراض آن‌ها می‌خواهی خود را هلاک کنی در حالی که ما آن‌ها را در شرایطی قرار داده‌ایم که امکان إعراض داشته باشند.

پیامبر اکرم هم انسان است و احساسات انسانی دارد ولی تفاوتش با ما در این است که چون بینش قرآنی دارد، احساسات انسانی آن حضرت او را متوقف نمی‌کند. تفاوت مؤمن و کافر در این است که کافر چون اهل دنیا است، اگر فرزندش بمیرد یا خانه‌اش خراب شود، تمام حیاتش متوقف می‌شود و دیگر نمی‌تواند زندگی کند در حالی که فرد مومن در عین آن که احساسات دارد، اگر فرزندش بمیرد با این که ناراحت می‌شود ولی زندگی و حیاتش با از دست رفتن خانه و فرزند متوقف نمی‌شود. چون ادامه‌ی حیاتش به مدرک و خانه و فرزند و شهرت و مقام نیست بلکه ادامه‌ی حیاتش منوط بر اُنس با خدا و سعادت در قیامت است. نظام عالم، نظام بی‌دردسری نیست ولی مؤمن در چنین نظامی در روبه‌رو شدن با مشکلات، خود را نمی‌بازد و متوقف نمی‌شود. به عبارت دیگر بنا نیست

در عرصه‌ی حیات، سختی‌هایی که لازمه‌ی یک زندگی پر از امتحان است به مؤمن یا به کافر نرسد. بناست مؤمن مجهز به بینشی شود که در جاده‌ی دنیا فقط به جاده فکر نکند بلکه به هدف بیندیشد، کسی که فقط به جاده نگاه کند، اگر جاده حفره‌ای داشت دیگر نمی‌داند چه کار باید بکند چون با هدفی ناقص روبه‌رو شده‌است. ولی اگر کسی به هدف نگاه کرد با دیدن حفره، میان بُر می‌زند و به هدف می‌اندیشد. قرآن به پیغمبر می‌گوید این قرآن تنها کسی را هدایت می‌کند که دلش نسبت به خطر منحرف شدنش بلرزد.¹ قرآن نمی‌تواند کسی را هدایت کند مگر این که او به این نتیجه برسد که برای رسیدن به مقصد جز راه دینداری بقیه‌ی راه‌ها گمراه کننده‌اند. دین می‌گوید باید انسانیت را از طریق تفکر دینی و عمل دینی به دست آورد. اگر هدفی که تعیین می‌کنید هدف قرآنی نباشد، بعد از مدتی متوجه می‌شوید که هدفتان هیچ بوده است. به رسول خود می‌گوید: چرا از اعراض کافران متأسف هستی؟ تو که قانون جهان را از همه بهتر می‌دانی، می‌دانی کل جهان در قبضه‌ی حق است. نظام حق این گونه است که شرایط را در اختیار مردم قرار می‌دهد و اجازه می‌دهد هر کس با هر استعدادی که دارد هر چه می‌خواهد بشود. شرایط برای خوب شدن و بد شدن فراهم است. قرآن آمده تا راه خوب شدن، پنهان نباشد.

1- قرآن در آیه‌ی 11 سوره‌ی یس می‌فرماید: تنها آن‌هایی از انذار متأثر می‌شوند که از قرآن پیروی کنند و نسبت به حضرت رحمان در نهان خشیت داشته باشند. «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشْرَهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ».

زینت زمین یا زینت انسان؟

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ
عَمَلًا (7)

می‌فرماید: در راستای امتحان مردم، ما آنچه را در زمین است زینت زمین قرار دادیم که با آن آدم‌ها را امتحان کنیم تا معلوم شود چه کسانی بهتر عمل می‌کنند.

می‌فرماید: هرچه زیبایی روی زمین است، همه زینت زمین است، ای پیامبر کسی که زینت زمین را زینت خود قرار دهد از تو پیروی نمی‌کند و ما چنین شرایطی را فراهم کردیم تا انسان‌ها در بین جاذبه‌های دنیایی و کمالات معنوی قرار گیرند و در چنین شرایطی معلوم شود چه کسانی درست عمل می‌کنند.

به گفته‌ی علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» هر امر زیبایی وقتی به چیزی منضم شود و به آن جمال بخشد به طوری که رغبت هرکسی را به سوی آن جلب کند، زینت است. حال زینت زمین، زمین را زیبا می‌کند و نه انسان را. تنها زینت انسان ایمان است. اهل کفر فکر می‌کنند زینت زمین زینت خودشان است و لذا ایمان به خدا را رها می‌کنند و زیبایی‌های زمین را می‌گیرند. خداوند می‌فرماید: ما می‌خواهیم انسان‌ها را امتحان کنیم و شرایط امتحان را فراهم کردیم، از یک طرف زیبایی حقیقی جان هر کس، ایمان به خدا است که اگر جذب آن شود نجات می‌یابد و از طرف دیگر زیبایی‌های دنیا در مقابل انسان قرار دارد که اگر جذب آن شود هلاک می‌گردد. این آیه سر حیات زمینی را روشن می‌کند. پیامبر ﷺ برای زینت

دادن به قلب‌ها آمد و راه آن را معرفی کرد ولی کافران زینت زمین را زینت خود پنداشتند. در حالی که خداوند سعادت جاودانه و تطهیر انسان را در قرارداد او در بین علاقه به زینت‌های زمینی و اعتقاد به حق و عمل به حق تقدیر فرمود.

اگر یک خانه‌ی زیبا بسازید، زمین زیبا می‌شود همان طور که زیبایی باغ، زیبایی زمین است جایی برای فخر فروشی ما باقی نمی‌ماند.

امتحان خداوند زمینه است برای تبدیل قوه‌های انسانی به فعلیت، در امتحان الهی استعدادهای درونی انسان از قوه به فعل تبدیل می‌شود، حال یا استعدادهای حیوانی او و یا استعداد انسانی‌اش، تا یا حیوان کامل شود و حيله گری و کینه‌توزی و شهوت‌رانی‌اش رشد کند و یا برعکس، نورانی شود و در حُسن خلق و معنویت به کمال برسد.

به همین جهت در آخر آیه فرمود: «لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» می‌خواهیم در این امتحان معلوم کنیم کدام یک از انسان‌ها اعمال نیکو از خود نشان می‌دهند و کدام یک مشغول امور زودگذر دنیایی می‌شوند. در ادامه می‌فرماید:

وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا (8)

و ما سرانجام آنچه را بر روی زمین است به بیابانی خشک تبدیل

می‌کنیم.

ما آنچه را اهل دنیا جذبش شده بودند خاکستر می‌کنیم تا معلوم شود آن کسانی که زینت زمین را زینت خود گرفتند حیاتشان بر هواست. خداوند زینت زمین را از زمین می‌گیرد و از آن جهت که اهل دنیا زینت

زمین را زینت خود گرفته‌اند عملاً زندگی آن‌ها نیز نابود می‌شود و تمام نتایج زندگی و افتخارهایشان از بین می‌رود.

ملاحظه کنید کتاب هدایت الهی چگونه ما را هدایت می‌کند و می‌گوید آدم‌ها به چیزی که زینت حقیقی شما نیست دل نبندید که نابود شدن است. زینت زمین بقاء ندارد پس ای انسان باقی، زینت زمین را زینت خود قرار مده. محور سخنان قرآن تا آخر بر روی همین نکته است و این بیانگر عظمت قرآن است که یک اصل را بیان می‌کند و بعد بسیاری از زوایای زندگی ما را با آن تحلیل می‌کند، تا آن اصل بر جان انسان بنشیند و تفکر انسان مطابق آن اصل شود.

نمونه‌ی نگرش قرآنی به حقایق، نگاه به صحنه‌ی حیات اصحاب کهف در تاریخ است. قرآن دو نکته را به کمک این حادثه به ما می‌آموزد: یکی آن که اخبار را آن‌گونه که حق است بگیریم و مواظب باشیم با وهم و دروغ و شایعه مخلوط نشود. دیگر آن که حادثه‌ها را به‌طور صحیح تجزیه و تحلیل کنیم. مردم فکر می‌کنند وقتی اخبار را گرفتند به حقیقت رسیده‌اند در حالی که مهم تجزیه و تحلیل درست آن حادثه است. حادثه را باید با بینش قرآنی و نظر به سنن الهی تجزیه و تحلیل کنیم و مواظب باشیم با ذهنیات خود آن را نبینیم. داستان فیل در مثنوی مثال خوبی است که افرادی در تاریکی، می‌خواستند با دست مالیدن به بدن فیلی که با چشم ندیده بودند، شکل آن را حدس بزنند. مولوی می‌خواهد از طریق این داستان ضعف این نوع تحقیقات و پژوهش‌ها را نشان دهد که نمی‌شود با درک منقطع تک تک اجزای پدیده، آن را درست شناخت چون اساساً با

دیدن هر جزئی به‌طور جداگانه نمی‌توان کل را کشف کرد. در این رابطه باید متوجه بود برای این که دنیا را درست ارزیابی کنیم نیاز به چشمی داریم که کل را به ما نشان دهد و چشم کل بین نیاز داریم، چشم کل بین، چشم خالق دنیاست. با شناختن جزء جزء جهان، شناخت کل جهان به دست نمی‌آید. وقتی متوجه این موضوع شدیم نگاه ما به قرآن نگاه خاصی می‌شود، از آن جهت که نگاه قرآن، نگاه خالق عالم به حادثه‌ها است و برای این که یک پدیده را درست ارزیابی کنیم باید با چشم خالق جهان آن پدیده را ارزیابی نماییم که نمونه‌ی این نوع نگاه، جریان اصحاب کهف و یا داستان حضرت یوسف علیه السلام است. ملاحظه می‌کنید که قرآن جایگاه این دو حادثه را چقدر زیبا و دقیق و همه جانبه نشان می‌دهد. در مورد اصحاب کهف در این سوره می‌فرماید:

معجزه‌ی ایمان اصحاب کهف

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا

عَجَبًا (9)

در این آیه خطاب به رسول خود می‌فرماید: ای پیغمبر آیا حساب می‌کنی اصحاب کهف، آن‌هایی که داستانشان رقم زده شد و نوشته شد، از آیات عجیب و غریب ماست؟

رقیم: از رَقَم به معنی نوشتن که به معنی مرقوم آمده، چون داستان زندگی اصحاب کهف را بر روی سنگ نوشتند و بالای غار نصب کردند و بدین لحاظ به آن‌ها اصحاب رقیم هم می‌گفتند.

می‌فرماید: ای پیامبر تو گمان کرده‌ای داستان اصحاب کهف و رقیم که خداوند بیش از 300 سال خوابشان کرد و بعد که بیدار شدند گمان کردند که یک روز یا پاره‌ای از یک روز را خوابیده‌اند از آیات ما، آیات عجیبی است؟ نه هیچ هم عجیب نیست زیرا آنچه بر عامه می‌گذرد که سال‌ها مفتون زندگی زمینی شده‌اند و از معاد بسی‌خبرند و ناگهان به عرصه‌ی قیامت آمده و زندگی چند ساله‌ی دنیای خود را یک روز یا ساعتی از یک روز می‌پندارند، عجیب‌تر است.

ما انسان‌ها هر روز قاعده‌ی مرگ و حیات را می‌بینیم، ناگهان می‌خواهیم و ناگهان بیدار می‌شویم، کل مرگ و حیات هم همین‌طور است و ناگهان قیامت می‌شود.

می‌فرماید: چگونگی مرگ و حیات اصحاب کهف نشانه‌ی آن است که خداوند مؤمنین را نجات می‌دهد تا جای تعجب برای افراد بشر نسبت به حیات بعد از مرگ، باقی نماند. خداوند در این داستان تذکر می‌دهد ملاحظه کنید چطور عده‌ای را در این مدت به خواب بردیم و چرا ما این‌ها را خواباندیم؟ و چگونه خواباندیم؟

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً
وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (10)

در نظر داشته باش هنگامی را که آن جوانمردان در غار پناه گرفتند، پس گفتند: پروردگارا از طرف خود رحمتی بر ما عطا کن و برای ما در کار ما رشدی فراهم نما تا به روزنه‌ی نجاتی برسیم.²

وقتی جوانمردان به غار برگشتند - شاید قبلاً هم به این غار سر می‌زدند چون می‌فرماید وقتی برگشتند - ما آن‌ها را خوابانیدیم و از شرّ ستم زمانه نجات دادیم. بین چگونه قانون حفظ خداوند بر این مؤمنین اجرا شد. قلب مطمئنِ اصحاب کهف مسئله‌ی آن‌ها را حل کرد، چون یقین داشتند و می‌دیدند جهان در قبضه‌ی حق است و عرض کردند: «مِنْ لَدُنْكَ» از طرف خودت رحمت خاصی به ما مرحمت کن. «وَهَيَّيْ لَنَا» و آماده کن برای ما «مِنْ أَمْرِنَا رَشْدًا» از امر ما رشدی را. خدایا همان طور که خود می‌خواهی امور ما را برای ما رشد بده و به نتیجه برسان. اجرای حکم خداوند شکل‌های متفاوتی دارد، برای اصحاب کهف طوری برنامه ریزی کرد که هیچ کس جرأت نمی‌کرد وارد غار شود و از این طریق امور آن جوانمردان را به سرمنزلی که باید برساند، رساند.

فَضْرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (11)

خواب را سالیانی چند در آن غار بر گوششان چیره ساختیم.

² - در باره‌ی زمان زندگی اصحاب کهف در منابع تاریخی و روایی به قدری اختلاف نظر هست که بهتر دیدیم متعرض آن نشویم. عمده آن است که متوجه باشیم چگونه خداوند جوانمردان موحدی را نه تنها از چنگال حاکمان مشرک زمانه نجات داد بلکه آن‌ها را وسیله‌ی عبرت برای همگان کرد.

می فرماید: همان طور که مادران برای خواباندن کودکانشان نوازش خاصی دارند، ما هم آرام آرام طوری بر گوششان زدیم که خوابشان برد، خوابشان هم خواب آرامی بود مثل آن که یک مادر فرزندش را می خواباند. خداوند مؤمنین را این گونه حفظ می کند، آن قدر زیبا و آرام، انسان‌های مومن را از شرّ حوادث زمانه حفظ می کند که متوجه نمی شوند تاریخی جدید ظهور کرده است.

ثُمَّ بَعَثْنَا لَهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا (12)

سپس آن‌ها را از خواب برانگیختیم تا مشخص کنیم کدام یک از آن دو گروه مدت ماندنش در غار را به یاد می آورند؟

می فرماید: «لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا» برای این که بدانیم کدام یک از دو گروه مدت توقفشان را حساب می کنند. قرآن می خواهد بگوید ای مؤمنین زمانی که می خواهید حادثه‌ای را بررسی کنید، درست بررسی کنید، دعوا نکنید بر سر این که خداوند چطور می تواند در یک مدت طولانی عده‌ای را بخواباند و بعد بیدار کند، مگر مشکل است؟ کل جهان این گونه است، قانون مرگ و حیات این گونه است. صحبت بر سر زندگی صحیحی بود که نمونه‌ی این زندگی صحیح، در عقیده و عمل اصحاب کهف نهفته بود. آنچه که وسیله‌ی آزادی حقیقی انسان می شود عقیده و عمل صحیح است. چه برداشتی از این عالم برداشت صحیحی است؟ و چه عملی برای آدم عمل صحیح می باشد؟ کسانی که زندگی غیر صحیح را با الگوهای غیر الهی به بشر معرفی کردند از همه‌ی جباران بیشتر خیانت کردند. این فرصت به بشر داده شده است تا صحیح زندگی کند،

اگر صحیح زندگی نکنند عملاً گرفتار کارهای لغو و فاسد می شود و فرصت خود را می سوزانند. این جهان امانتی است که به عنوان سرمایه به بشر داده اند تا صحیح زندگی کند و فقط زندگی دینی زندگی صحیح است. پس تنها برای زندگی صحیح یک راه وجود دارد آن هم آن نوع از زندگی است که دین معرفی می کند و خداوند به عنوان خالق هستی آن راه و روش را به ما نشان داده است. این جامع نگری و نظر به زندگی در ذیل نگاه همه جانبه ی خداوند، ودیعه ای است برای هدف گیری صحیح، چون فقط خداوند است که هدف ما را درست می شناسد و تعریف می کند و تضمین می نماید.

سوره ی کهف در ارائه ی داستان آن جوان مردان می خواهد بگوید اگر زندگی دینی پیشه کنید، جهان هستی در خدمت شماست، اگر زندگی دینی پیشه کنید، خالق هستی در سخت ترین شرایط به کمک شما می آید. به گفته ی فلاسفه: تکوین - یعنی نظام هستی - نسبت به تشریح - یعنی عقیده و عمل - بی تفاوت نیست. این طور نیست که تو با هر عقیده ای بتوانی در این جهان راحت زندگی کنی، زیرا این جهان گهواره ی عقاید و اعمال صحیح است. زندگی صحیح در این جهان، چون کودکی می بالد و نمو می کند و عقیده ی غیر صحیح و عمل غیر دینی در این جهان، عقیم می شود. نمونه ی حیات صحیح، زندگی توحیدی اصحاب کهف بود که در سخت ترین شرایط که احتمال نابودی از نظر ظاهر صد در صد بود، نجات یافتند. چون خداوند در صحنه ی حیات چنین انسان هایی فقط ناظر نیست و تصرف می کند و احتمال نابودی آن ها را از بین می برد حتی اگر

بناست آن‌ها را در غاری جای دهد و مدتی طولانی آن‌ها را به خواب ببرد تا حاکمیت حاکمان ظالم منقرض شود.

تحلیل درست حادثه‌ها و راز بی ثمری بعضی از امور

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى (13)

ما ای رسول خدا! خبر آن‌ها را آن‌طور که حق است برای تو نقل می‌کنیم. آن‌ها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایت آن‌ها افزودیم.

از این جا تفصیل نکات مبهم داستان شروع می‌شود. از اول آیه معلوم می‌شود داستان اصحاب کهف در بین مردم رواج داشته و خداوند می‌خواهد آنچه حقیقت دارد را بگوید و می‌فرماید: آن‌ها جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان داشتند، یعنی ایمانشان آن‌طور بوده که خداوند از آن ایمان راضی بوده است و به همین جهت می‌فرماید: ما هم هدایت را به آن‌ها اضافه نمودیم. یعنی درجه‌ی ایمان آن‌ها را افزود تا به آنچه موجب خشنودی خدا است دست یابند.

ای پیامبر داستان اصحاب کهف را برای تو به حق می‌گویم، آن‌گونه که هست و با خیال و وهم و تحلیل‌های غیر دینی ترکیب نمی‌کنم. آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم. تا رسول خدا ﷺ از منظر سنت‌های الهی آن حادثه را تحلیل کنند و نه از منظر آدم‌هایی که با وهم و خیال با موضوعات روبه‌رو می‌شوند.

زیرا ما فقط یک راه داریم که علت حادثه‌ها را درست بدانیم و درست تحلیل کنیم و آن عبارت است از این که با نگاه قرآنی به موضوعات نظر کنیم. قرآن می‌گوید ریشه‌ی تمام فسادها این است که قیامت از منظر انسان به حاشیه می‌رود. فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»³ برای آن‌هایی که از مسیر الهی به بیراهه رفتند عذاب شدیدی هست، به جهت آن که قیامت و روز حساب را فراموش کردند. وقتی قیامت که آینده‌ی روشن و جدی حیات انسان‌ها است فراموش شود، پوچی و بی‌هدفی جای آن را می‌گیرد و معلوم است انسان در چنین شرایطی به هر کاری تن می‌دهد. آیا قیامت از ما فاصله دارد که ما آن را فراموش می‌کنیم یا ما از قیامت غافلیم؟ قیامت از نظر درجه‌ی وجودی و تقدم خلقت، از دنیا به ما نزدیک‌تر است، به همین جهت قرآن می‌فرماید کافران نسبت به قیامت غافل‌اند و نه جاهل. غافل کسی است که متوجه موضوع نیست. قیامت طوری است که اگر کسی ایمان خود را نسبت به آن حفظ کند همچنان برایش روشن و روشن‌تر می‌شود و از این جهت در آخر آیه‌ی فوق فرمود: و ما بر هدایتشان افزودیم، چون آن جوانمردان در آن شرایط کفرآلود از عقیده‌ی حقی که داشتند کوتاه نیامدند و در نتیجه همچنان نور حقیقت با جلوه‌ای بیشتر برای آن‌ها تجلی کرد.

وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَدْعُوكَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا (14)

دل‌هایشان را با یقین به حقانیت سنت الهی محکم و استوار کردیم، آنگاه در مقابل شرک زمانه به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است. هرگز غیر او معبودی را نمی‌پرستیم، اگر جز او معبودی را بپرستیم سخنی گزاف و دور از حق گفته‌ایم.

متوجه بودند باید به پروردگار عالم نظر کنند و اگر غیر او را بخوانند سخنی غیر واقعی بر زبان رانده‌اند و گرفتار یک نوع ذهن‌گرایی شده‌اند که همیشه نظام‌های فاسد فرهنگی گرفتار آن هستند و از این جهت همیشه از حقیقت فاصله دارند.

یکی از راه‌هایی که خداوند در دنیا کافران را عقاب می‌کند همین است که اعتمادشان را به چیزهایی می‌اندازد که کارایی ندارند و نتیجه نمی‌دهند. وقتی می‌خواهی کاری انجام دهی ولی به جای نظر به مدد الهی خود را می‌بینی باید بدانی سنت الهی، در مقابل چنین برخوردی، آن است که تو در آن نظام به سوی هدف مورد نظر خود راهنمایی نمی‌شوی و اصحاب کهف این را خوب فهمیده بودند و راز موفقیت آن‌ها نیز همین بود که می‌دانستند اگر در مسیری غیر از مسیری که پروردگار عالم تعیین کرده قدم بگذارند و اگر به مدد الهی امید نبنند، به سختی و بی‌ثمری دچار می‌شوند.

جناب شیخ عبدالرزاق کاشانی در رساله‌ی «تحفة الاخوان فی خصائص

الفتیان» در رابطه با آیه‌ی فوق نکات ظریفی دارد. می‌فرماید:

«مدار فتوت» شجاعت است. چون شجاعت به کمال رسیده فتوت کامل شود و از طرفی شجاعت کامل نمی‌شود مگر با حصول یقین که موجب امن حقیقی است. زیرا کسی که گرفتار شک است در خوف و ترس به سر می‌برد و خداوند شجاعتی که از یقین حاصل می‌شود را در حرکات اصحاب کهف به ما نمایاند و فرمود: «...إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى * وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوًا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» (قسمتی از آیات 13 و 14) آن‌ها جوانمردانی بودند که به مقتضای صفای استعداد ازلی و فطرت اولی و نور هدایت اصلی که لازمه‌ی صحت فطرت است، به ایمان حقیقی که همان یقین است دست یافتند و دل‌هایشان را تشجیع و تقویت کردیم تا نزد جباران زمان خویش جرأت بر اظهار کلمه‌ی توحید داشته باشند و در حضور آن‌ها با شجاعت تمام در اظهار حقایق ایمان قیام کنند و بگویند: «رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و در این رابطه تحمل سختی‌ها را بر راحتی‌ها ترجیح دهند. عنایت داشته باشید که اصحاب کهف کهنسالانی بودند که خداوند به جهت ایمان آن‌ها را جوان نامید.⁴

«آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» عبارت از «علم‌الیقین» آن‌ها بود که بر سیل مکاشفه و نور قلبی برایشان حاصل شد. «وَزِدْنَاهُمْ هُدًى» مرتبه‌ی «عین‌الیقین» و مقام

44 - حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ كَانُوا كُلُّهُمْ كَهُولًا فَسَمَّاهُمُ اللَّهُ فِتْيَةً بِيَمَانِهِمْ» آن‌ها کهنسالانی بودند که به جهت ایمان خداوند آن‌ها را جوان نامید. یا در روایتی دیگر می‌فرماید: «إِنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ كَانُوا شُبُوحًا فَسَمَّاهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِتْيَةً بِيَمَانِهِمْ» (تفسیر نورالثقلین، ج 3، ص 244 و 245).

مشاهده بود که خداوند به آن‌ها مرحمت فرمود. «وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» تقویت دل‌هایشان به صبر در مقام مراقبه و ترک لذات دنیایی و قطع نظر از اغیار و وقوف در امنیت الهی از مرتبه‌ی «حق‌الیقین» بود که موجب اظهار توحید و پایداری بر آن بود، با همه‌ی سختی‌ها که با آن روبه‌رو بودند «لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» یعنی: اگر از حکم توحید روی برگردانیم و به غیر حق توجه کنیم و برای غیر خدا نقش قائل شویم، قوی دور از حق گفته‌ایم و از جاده‌ی صواب و صراط مستقیم فاصله گرفته‌ایم و این ظلم بزرگی به حقیقت است. زیرا که «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (سوره‌ی لقمان، آیه‌ی 13) شرک ظلم عظیمی است و با فتوت و جوانمردی هماهنگی ندارد. فتوتی که در تعریف آن گفته‌اند: فتوت عبارت است از ظهور نور فطرت و غلبه‌ی آن نور بر ظلمات تا همه‌ی فضائل در نفس ظاهر شود و همه‌ی رذائل منتفی گردد و این خصوصیات فطرت است که اگر ظهور کند سالک از حجاب‌های ظلمانی رهایی یابد و متوجه اهداف عالیه می‌شود». (پایان سخن کاشانی)

هُؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمُ

بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (15)

در ادامه گفتند مردم ما غیر خدا، خدایانی گرفته‌اند، که اگر دلیل قاطعی بر ربوبیت ایشان نیاورند ستمکارترین مردمند، زیرا چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا افتراء و دروغ ببندد؟

به هر حال این چند جوانمرد در مقابل شرک و کفر زمانه‌ی خود به پا می‌خیزند و علناً مخالفت خود را اعلام می‌کنند. هرچند این قیام خطر

عظیمی برای آن‌ها در برداشت که مجبور می‌شوند در مقابل حمله‌ی همه جانبه‌ی نظام حاکم به غار پناه ببرند و با این که چنین عاقبتی را پیش بینی می‌کردند ولی با محکم شدن قلوبشان از طرف خداوند، از خطرات نهراسیدند و دل به دریا زدند و سخنی هم دال بر این که آن جوانمردان مأمور به تقیه نبودند نداریم، بلکه می‌بینیم قبل از این که سخن خود را علنی بگویند و از شهر فرار کنند در تقیه بوده‌اند.

حرف اصحاب کهف در رابطه با مردم مشرک زمانه‌شان این بود که: آنان معذوب غیر خدا هستند و چون دلیل روشنی ندارند بر این که معذوب غیر خدا باشند ظالم‌اند، پس چه کسی ظالم‌تر از کسی است که بر خدا دروغ و افتراء ببندد. می‌فرمایند ستمکارترین افراد کسانی هستند که برای غیر خدا در این عالم نقش قائل باشند و در راستای همین ستمگریشان دست به اقداماتی می‌زنند که موجب هلاکشان می‌شود و اصحاب کهف این را خوب فهمیده بودند.

برکات عبور از شرک

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ
يُنشِرْ لَكُمْ رُبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرَفَقاً (16)

و بعد از مشورت با یکدیگر آنگاه که از آنان و آنچه غیر از خدا می‌پرستیدند، کناره گرفتند و نظام حاکم با آن همه قدرت نتوانست آن‌ها را دستگیر کند، گفتند: به این غار پناه گیرید تا پروردگارتان از رحمتش بر شما بگستراند و در کارت‌ان آسانی و آسایش قرار دهد.

خداوند جهان را طوری برنامه ریزی کرده است که در هر حال مومن از مقصد و برنامه‌اش محروم نشود و هرگز ذلیل و نابود نگردد. اصحاب کهف به آن شکل نجات یافتند چون حیات دینی را پذیرفته بودند. نکته‌ای که در این جا وجود دارد این است که اگر ملاحظه کنید عده‌ای از اصحاب کهف به عده‌ای دیگر گفتند به این غار پناه گیرید تا پروردگارتان از رحمتش بر شما بگستراند و در کارتان آسایش و آسانی فراهم کند. معلوم است این عده از اصحاب کهف اهل شهود و از اولیای خاص الهی بوده‌اند و این نشان می‌دهد آن‌ها در درجه‌ی ایمان متفاوتی بوده‌اند ولی چون جهت‌گیری آن‌ها عبور از شرک بوده همگی مورد رحمت خدا قرار گرفتند. و چون به طور جزم گفتند پروردگارتان از رحمتش بر شما می‌گستراند و نگفتند امید است و شاید، پس باید حالت الهامی داشته باشد که به دل بعضی از آن‌ها که این سخنان را گفتند الهام شده است.

و تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا (17)

در شرح موقعیت آن غار خداوند می‌فرماید: و خورشید را می‌بینی وقتی طلوع می‌کند از سمت راست غارشان متمایل می‌شود و وقتی غروب می‌کند، سمت چپشان را ترک می‌کند - یعنی دهنه‌ی غار رو به سمت قطب جنوب بوده است - و بدین وسیله خداوند آن‌ها را از حرارت آفتاب و

دگرگون شدن رنگ رویشان و پوسیده شدن لباس هایشان حفظ فرموده و آنان در محل وسیعی از آن غار قرار داشتند که نسیم مطبوعی آنان را فرا می‌گرفته است. این یکی از نشانه‌های قدرت خداوند است - یعنی ما با این شرایط آن‌ها را نگه داشتیم - خدا هر که را هدایت کند، حقیقتاً هدایت شده و هر که را گمراه نماید هرگز برای او یاور و دوست و هدایت کننده‌ای نخواهی یافت.

وَتَحْسَبُهُمْ آيِقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُعبًا (18)

و گمان می‌کنی آنان بیدارند در حالی که خوابند و آنان را به جانب راست و جانب چپ می‌گردانیم و سگ آن‌ها دو دستش را در آستانه‌ی غار گسترانیده است. اگر بر آنان آگاه می‌شدی از آنان روی برتافته و می‌گریختی و همه‌ی وجودت از دیدن آنان پر از ترس می‌شد.

می‌فرماید: آنان را به سمت راست و چپ می‌گردانیم تا پوسیدگی در بدن و در لباس آن‌ها پیش نیاید تا آدم‌ها ببینند خداوند چگونه انسان‌های مؤمن را در شرایطی که همه‌ی بدن‌ها می‌پوسد، حفظ می‌نماید و از این جهت عرض می‌شود نظام هستی مهد حفاظت مومن است. تا آن‌جایی که شنیده‌اید اولیای الهی حتی در قبر هم بدنشان حفظ می‌شود.

خداوند در آیه‌ی 17 موقعیت جغرافیایی اصحاب کهف را مشخص می‌کند و در آیه‌ی 18 موقعیت فردی افراد را. در آخر آیه‌ی 17 می‌فرماید

این از نشانه‌های لطیف حضور حق است. چون ما دو نوع حضور از حضرت حق داریم یکی حضور قابل مشاهده مانند حضور تمام اشیاء که به عنوان آیات الهی به انوار اسمای حق اشاره دارند و دیگری حضور لطیفانه‌ی حق مانند حضور «من» در تن که قابل اشاره نیست ولی هست و نقش فعالانه در عالم دارد.

خداوند لطیف و خبیر است یعنی در صحنه حاضر است اما به شکل لطیف، به طوری که اشیاء مانع حضور او نمی‌شوند. همان طور که وقتی دست من یک ساعت را بر می‌دارد، من در تن حضور دارد ولی دست من مانع حضور نفس من در دست من نیست. چون نفس بنده و جنابعالی حضورش در بدن، حضور لطیفی است. خداوند به نور اسم لطیف در تمام صحنه‌ها حضور دارد. در آخر آیه می‌خواهد به ما بگوید چگونه خداوند در این صحنه‌ها حضور داشته و اصحاب کهفی که از مشکلات نجات یافتند به جهت حضور نور لطیف حضرت حق بود و اگر غیر طریق حضرت حق رفته بودند از طرف خداوند کمکی نمی‌شدند. اگر کسی راه دیگری غیر از راه حق رفت هرگز در این نظام الهی محافظی نمی‌یابد، اگر کسی مسیر هدایت را طی نکرد زمانی که در حوادث زندگی نیاز به یار و یاور دارد، هیچ یاور و مرشدی ندارد. در عالم، مهلکه آمیزتر از مهلکه‌ای که اصحاب کهف در آن قرار گرفتند کم هست چون تمام شرایط برای اضمحلال آن‌ها مهیا بود ولی چون هدایت اسم لطیف خداوند در صحنه بود خداوند نجاتشان داد. این که می‌گویند قرآن به آدم کمک می‌کند به همین شکل است. تمام مشکلات بشر و چه کنم چه

کنم‌هایش به دلیل دوری از خدا و محروم شدن از هدایت‌های پروردگار عالم است.

خداوند در داستان اصحاب کهف حفاظت الهی از موحدین را نمایش می‌دهد و به ما می‌آموزد حوادث را در نگاه توحیدی و توجه به سنت‌های الهی تحلیل کنیم. آنچه ما امروزه نیاز داریم تحلیل صحیح از حوادث است. جامعه‌ی ما گرفتار تحلیل حوادث از نگاه کفر جهانی است، اگر به قرآن پناه ببریم از این خطر بزرگ مصون خواهیم ماند. در قسمت‌های آخری که حادثه‌ی اصحاب کهف را شرح می‌دهد تفاوت این دو نگاه را مطرح می‌کند به طوری که در آیه‌ی 21 همین سوره می‌فرماید: بین مردم بحث شد که آن‌ها را پس از آن که بیدار شدند و مردند، آیا باید دفن کرد و یا در فضای غار به حال خود گذاشت. مشرکین گفتند: بنایی بر آنان بنیان کنیم و به حال خودشان واگذاریم، پروردگارشان داناتر به حالشان است که مرده‌اند یا خوابند. ولی موحدینی که حقایق اعتقادشان از طریق معجزه‌ی اصحاب کهف، مشخص شد و سبب پیروزی آن‌ها بر مشرکین گردید؛ گفتند: به آن حادثه به عنوان یک آیت و نشانه برای پذیرفتن قیامت بسنده می‌کنیم و بر بالای آن غار مسجدی می‌سازیم تا هم خدا در آن عبادت شود و هم اسم اصحاب کهف زنده بماند.

ملاحظه کنید می‌فرماید: درباره‌ی اصحاب کهف بین افراد جامعه اختلاف شد و با نگاه‌های متفاوت به حادثه نظر می‌کردند و ما را متوجه نگاه موحدین از غیر موحدین می‌کند و می‌گوید عده‌ای پیشنهاد کردند یادبودی برای آن‌ها ساخته شود تا نگاه باستان‌شناسانه به آن حادثه بشود و

دیگر هیچ، ولی آن‌هایی که جایگاه اصحاب کهف را در سنت الهی مدنظر داشتند و می‌خواستند زمینه‌ی تفکر آیندگان را در ایمان به قیامت فراهم کنند، موضوع ساختن مسجد را پیش کشیدند که مسلم در آن فضا به آن حادثه نگاه دیگری می‌شود.

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ
 قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا
 أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا
 فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا (19)

در ادامه بعد از آن که در آیه‌ی 18 موقعیت آن‌ها را در غار تبیین کرد می‌خواهد بگوید: همان طور که آن‌ها را خوابانیدیم، حال بیدارشان کردیم تا از یکدیگر پرسش کنند و بفهمند طول عمر دنیا چنان نیست که حقی را بمیراند و این خداوند است که زرق و برق دنیا را زینت زمین کرده و دل‌های آدمیان را مجذوب آن ساخته و قرن‌ها و روزگار را جریان داده تا آن‌ها را بیازماید که کدام نیکوکارترند، همچنان که اگر انسان به عمر رفته‌ی خود نظر بیفکند می‌بیند سال‌های گذشته‌ی عمرش چون رؤیایی بوده که در خواب و چرت گذشته و لذا یکی از آن‌ها پرسید: چقدر خوابیده‌اید؟ - شاید احساس می‌کرده طولانی خوابیده است - بقیه در جواب او مردّد شده گفتند یک روز یا بعضی از یک روز و بعضی دیگر در ردّ آن‌ها گفتند پروردگار شما بهتر می‌داند که چقدر خوابیده‌اید - معلوم است گویندگان سخن اخیر به مقام خود و پروردگارشان عارف‌تر بوده‌اند و معلوم می‌شود حداقل هفت نفر بوده‌اند - پس گفتند یکی را بفرستید با این پول‌هایتان به سوی

شهر تا ببیند کدام یک از اهل شهر طعام پاکیزه‌تر و حلال‌تر دارد، مقداری از آن برایتان خریداری کند تا با آن ارتزاق کنید و باید این شخص که می‌فرستید در اعمال و نازک کاری و مدارا با اهل شهر در رفت و برگشت و معامله خیلی سعی کند تا خصومتی واقع نشود و مردم از راز ما و حال ما سر در نیاورند.

از آنچه گذشت معلوم می‌شود اصحاب کهف مردمی بودند که جامعه‌شان را کفر فرا گرفته بوده و نسبت به ظهور کلمه‌ی حق بر جامعه و پذیرفتن آن مأیوس بودند و از طرفی نگران بودند که خودشان نیز دچار شک شوند که خداوند نجاتشان داد و به همین جهت وقتی وارد غار شدند از خدا خواستند از این دودلی نجاتشان دهد و خدا هم با این خواب و تقاضای بعدی که در آیه‌ی 16 آمد، نجاتشان داد و هدایتشان نمود.

آیه‌ی فوق می‌فرماید: و بدین شکل همان طور که خوابشان کردیم بیدارشان نمودیم تا از یکدیگر بر سر زمانی که به خواب رفته‌اند سؤال کنند، در این رابطه دو گروه شدند یکی از آن‌ها پرسید: چه مدتی است که در این جا مانده‌ایم؟ عده‌ای گفتند: یک روز یا نصف روز. عده‌ای دیگر گفتند: ما نمی‌دانیم، خدا می‌داند! پس بالأخره گفتند: یکی را با این پولتان به شهر بفرستید تا بررسی کند طعام حلال و پاکیزه کدام است و برای شما خوراکی فراهم کند و باید با دقت و ملاحظه‌ی رفتار خود، کاری کند تا هیچ کس شما را نشناسد. نتیجه می‌شود حداقل هفت نفر بودند، دو گروه سه نفری که با واژه‌ی «قالوا» توصیف می‌شوند که حکایت از بیش از دو نفر دارد و یک نفر هم که گفت چه مدتی در غار

مانده‌ایم. از طرفی آن دو گروه - حداقل - سه نفری از نظر درجه‌ی معرفت با همدیگر فرق داشتند چون به سؤال آن یک نفر متفاوت جواب دادند، یک گروه گفتند: یک روز یا قسمتی از یک روز در خواب بوده‌ایم ولی گروه دوم که از بصیرت بالاتری برخوردار بودند و متوجه بودند گویا در اطراف آن‌ها خبرهایی است، جواب دیگری دادند. گروه اول در مورد مدت توقفشان حدس زدند ولی گروه دوم کسانی‌اند که تا از چیزی مطمئن نباشند نظر نمی‌دهند. گروه دوم در ادامه می‌گویند: بین خودتان یکی را انتخاب کنید تا با این پولی که دارید روانه‌ی شهر شود و ببیند کدام یک از مغازه داران غذایش پاکیزه‌تر است، از آن مغازه غذایی برایتان بیاورد. یعنی متوجه‌اند به هر قیمتی که شده باید طعام پاکیزه و حلال خریداری و مصرف کنند.

علت آشکارشدن راز آن‌ها همین پولی بود که می‌خواستند با آن طعام حلال و پاکیزه بخرند تا روشن شود چنان نیست که خداوند اجازه دهد ظالم هر طور خواست عمل کند و هر طور خواست جوانمردان موحد را از بین ببرد حتی اگر بیش از سیصد سال زمان نیاز باشد. طولانی بودن حادثه موجب حذف ربوبیت حق نمی‌شود و درگیرشدن با سنت پروردگار به هر بهانه‌ای که باشد نتیجه‌ای جز نابودی خودِ فردِ ظالم را به همراه ندارد. مولوی برای نشان دادن این نکته‌ی مهم می‌گوید: فردی به حضرت موسی علیه السلام گفت از دست زبان آدم‌ها خسته شده‌ام و می‌خواهم زبان حیوانات را بیاموزم. حضرت موسی علیه السلام فرمودند: اگر راست می‌گویی در همین شرایط که هستی سعی کن خوب زندگی کنی. مرد مرتب می‌آمد و

التماس می‌کرد، ندا آمد که موسی قبول کن و به او بگو از این به بعد زبان حیوانات را به تو آموختیم. چیزی نگذشت آن مرد دید کلفت خانه‌اش باقی مانده‌های غذا را که در سفره مانده بود آورد و در حیات خانه تکاند و خروس خانه تکه نان باقی مانده را نوک زد و برد، سگ به او اعتراض کرد که من در این خانه پاسبانی می‌دهم حالا این تکه نان را هم تو بردی؟ خروس گفت: ناراحت مباش، همین روزها اسب صاحب خانه می‌میرد و تو دلی از عزا در می‌آوری. مرد که متوجه این گفتگو بود سریعاً اسب خود را فروخت، فردای آن روز که باز باقیمانده‌ی غذا در سفره را خروس قاپ زد و سگ اعتراض کرد که دروغ گو چه شد که گفتی اسب صاحب خانه می‌میرد، چرا دروغ گفتی؟ خروس گفت: دروغ نگفتم اسب مُرد اما در خانه‌ی کس دیگری، و حالا گاو صاحب خانه می‌میرد و تو شکمی از عزا در می‌آوری. صاحب خانه که متوجه آن گفتگو بود سریعاً گاو را فروخت و چیزی نگذشت که سگ دوباره به خروس اعتراض کرد که چرا این پیش‌بینی‌ات هم درست از آب در نیامد؟ خروس گفت: گاو مُرد ولی در خانه‌ی شخص دیگری و حالا خودِ صاحب خانه می‌میرد و مشکل تو حل می‌شود، مرد بی‌چاره با شنیدن این خبر دست به دامان حضرت موسی علیه السلام شد و حضرت فرمودند دیگر قضایی است که رانده شده. اگر می‌توانی خودت را هم بفروش.

گفت رو بفروش خود را و بره چونک اُسنا گشته‌ای برجه ز چه
این داستان حکمت آموز می‌رساند که هیچ کس نمی‌تواند با نظام ربوبیت حضرت حق مقابله کند مگر آن که نتیجه‌ی آن مقابله، نابودی

خودش می‌باشد. اصحاب کهف بعد از سیصد سال متوجه شدند بساط نظام شرک برچیده شده و آن همه ظلم برای ماندن موجب نشد که بقایی برای ظالمان به ارمغان بیاورد.

در راستای آن که اصحاب کهف گمان می‌کردند هنوز حاکمیت با حاکمان ظالم است گفتند آن فرد که می‌رود تا طعام تهیه کند باید ظریف عمل کند تا احدی از موقعیتشان آگاهی پیدا ننماید. قرآن می‌فرماید:

إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدَأَ (20)

آن‌ها به همدیگر گفتند: باید مواظب بود و گرنه ما را می‌شناسند و اگر بفهمند این جا هستید، می‌ریزند و به آنچه می‌خواهند ظفر می‌یابند و سنگسارتان خواهند کرد و یا شما را به سوی بت پرستی خودشان بر می‌گردانند و چون خودمان بی احتیاطی کرده‌ایم و خودمان، خودمان را بر مردم عرضه کرده‌ایم و خود را با اختیار گرفتار کفر و شرک نموده‌ایم، عذرمان موجه نیست و دیگر رستگار نمی‌شویم.

از نحوه‌ی محاوره که ضمائر را جمع می‌آورد معلوم می‌شود که برادری شدیدی در بین آن‌ها جاری بوده است. با جمله‌ی «بورقکم هذه» پولتان که این است، عنایتی روی پول هست و ظاهراً علت آشکارشدن رازشان همین پول بوده که فروشنده متوجه قدیمی بودن سکه‌ی آن‌ها شده است.

به همدیگر توصیه می‌کنند اگر بر شما دسترسی پیدا کنند سنگ سارتان می‌کنند یا شما را به دین خود برمی‌گردانند و در آن صورت

هرگز رستگار نخواهید شد. یعنی اگر در حفظ اسرار خود خوب عمل نکنید و وظایفی را که بر عهده دارید به نحو احسن انجام ندهید امید رستگاری از طرف خدا نداشته باشید. درست است که راهتان حق است ولی در راه حق وظایفی به عهده دارید که باید آن وظایف را درست انجام دهید، مثل پنهان‌کاری‌هایی که انقلابیون مذهبی قبل از انقلاب انجام می‌دادند و خداوند هم آن‌ها را پیروز کرد.

ملاحظه بفرمایید که داستان اصحاب کهف نمونه‌ای از حفاظت حق و نمونه‌ای از ظهور معاد در همین عالم است و نشان می‌دهد که چگونه خداوند بندگان خالص خود را حفظ می‌کند. زیرا حضور خداوند در کنار بقیه‌ی پدیده‌ها نیست بلکه حضوری مطلق است و انسان موحد کسی است که از طریق قلب و تفکر، به حفاظت خداوند در همه‌ی عالم ایمان داشته باشد و آن را حس کند که خداوند موجودی در عرض سایر پدیده‌ها نیست بلکه دارای حضوری است که همه‌ی هویت پدیده را در بر می‌گیرد و با چنین حضوری عالم را مدیریت می‌کند.

واقعه‌ی اصحاب کهف به‌عنوان یک سرمایه‌ی ملموس در تاریخ ماند تا محققان متوجه شوند، همان‌طور که خداوند 309 سال این اولیای الهی را میراند و دوباره زنده کرد، پس میراندن و زنده کردن در قبضه‌ی حق است.⁵

5 - جناب آقای عبدالله مستحسن در کتاب «اصحاب کهف در آینه‌ی ولایت» معتقدند خداوند ما به‌ی‌زای داستان اصحاب کهف و در دل آن داستان، داستان اهل البیت علیهم‌السلام را بنا کرده است. در صورت تمایل به آن کتاب رجوع فرمایید.

داستان اصحاب کهف در قلب تاریخ از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود تا کسی که می‌خواهد متوجه سنت‌های جاری در عالم شود به آن فکر کند زیرا حادثه‌ای بود که خبرش به همه‌ی اقوام رسیده بود. به همین جهت خداوند در ادامه می‌فرماید:

وَكَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا رُبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَسْجِدًا (21)

و این‌گونه مردم را از حال آنان با خبر کردیم تا بدانند وعده‌ی خداوند حق است و در وقوع قیامت هیچ شک‌ی نیست. هنگامی که مردم شهر با روبه روشن شدن با اصحاب کهف بین خود به منازعه برخاستند، پس عده‌ای گفتند بنایی در آنجا کنیم. البته پروردگارشان به آنان داناتر است ولی آنان که بر کارشان در رابطه با اصحاب کهف پیروز شدند گفتند حتماً مسجدی در آن‌جا بنا خواهیم کرد.

می‌فرماید: همان‌طور که قرن‌ها به خوابشان کردیم و پس از سیصدسال بیدارشان نمودیم، همین‌طور ما مردم شهر را بر سرگذشت اصحاب کهف واقف نمودیم تا بدانند وعده‌ی خدا حق است و قیامت ضرورتاً آمدنی است و شک‌ی در آن نیست و این وقتی است که در میان خود در خصوص اصحاب کهف بحث می‌کردند که مرده‌اند و یا خوابند - به احتمال زیاد اصحاب کهف بعد از چند ساعتی که مردم از حال آنان واقف شدند از دنیا رفته‌اند و منظور خدای تعالی هم همین بوده تا آیتی از خود نشان دهد تا دهان به دهان در بین

انسان ها منتشر شود و در باره ی قیامت تعجب و استبعاد نکنند - عرض کردم که معلوم است بین مردم بحث شد که آیا باید دفن شوند و یا در فضای غار به حال خود واگذارده شوند. مشرکین گفتند: بنایی بر آنان بنیان کنیم و به حال خودشان واگذاریم، پروردگارشان داناتر به حالشان است که مرده اند یا خوابند. ولی موحدینی که از طریق اصحاب کهف و به وسیله ی معجزه ای که با وجود آنان صورت گرفت و سبب پیروزی شان بر مشرکین گردید؛ گفتند: به آن به عنوان یک آیت و نشانه برای پذیرفتن قیامت بسنده می کنیم و بر بالای آن غار، مسجدی می سازیم تا هم خدا در آن عبادت شود و هم نام اصحاب کهف زنده بماند.

خداوند با نظر به آن حادثه نتیجه گیری می کند، در راستای آن که هیچ حقی نباید ضایع شود و هیچ ظلمی نمی تواند بی جواب و پای بر جا بماند، محال است قیامت واقع نشود. ملاحظه کردید چرا در آیه ی مذکور فرمود: «أَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا» قیامت طوری است که در وقوع آن، هیچ شکی نمی توان داشت، یعنی اگر به نحوه ی وجود جهان دقت کنید در ذات جهان، قیامت موجود است باید از حجاب عبور کنیم تا متوجه وجود آن شویم. زیرا مثل بدن که در حقیقت انسان دخالت ندارد، بلکه ابزار روح و نفس انسان است، ظاهر زندگی دنیایی یک مرحله ای است تا شما با حقیقت زندگی که قیامت است روبه رو شوید. خداوند می فرماید شما از طریق اصحاب کهف متوجه می شوید برای خداوند میراندن و زنده کردن مشکل نیست و جایی برای پذیرفتن معاد در میان نیست. حقیقتاً هیچ کس دلیل بر رد قیامت ندارد.

خداوند از طریق نمونه‌هایی که در دنیا نشان داده از جمله زنده شدن حضرت عَزْرِیر پس از صد سال می‌خواهد بعید دانستن قیامت را از بین ببرد. در آیه‌ی مذکور فرمود: «إِذِ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ» وقتی در مورد اصحاب کهف بین مردم شهر اختلاف شد که آیا دوباره در همان غار خوابیده‌اند و یا مرده‌اند. آن‌هایی که از باور مناسبی برخوردار نبودند گفتند چیزی می‌سازیم که علامت این حادثه باشد، دیگر خودشان می‌دانند و خدای خودشان. ولی موحدین که می‌دانستند خداوند از طریق حادثه‌ی اصحاب کهف خواسته قیامت را اثبات کند متوجه بودند با مردن اصحاب کهف کار پیام‌رسانی تمام شده لذا خواستند مسجدی بسازند تا یادآور سنت احیای زندگان باشد و نیز محل عبادت بندگان خدا گردد، در جایی که یکی از آیات الهی به ظهور رسیده و در این کار موفق شدند.

اطلاعات بیشتر یا هدایت کامل

در ادامه خداوند پیش بینی می‌کند که عده‌ای به جای عبرت‌گیری از آن حادثه، بخواهند موضوع را به انحراف بکشانند و لذا می‌فرماید:

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ
 كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي
 أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا
 وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا (22)

خداوند اختلاف مردم در عدد اصحاب کهف را ذکر می‌کند. عده‌ای گفتند: آن‌ها سه نفر بودند که چهارمی سگشان بود. و عده‌ای گفتند: پنج

نفر بودند و ششمی سگشان بود که این گفته‌ها سنگ به تاریکی انداختن است و بدون علم سخن راندن. عده‌ای گفتند: آن‌ها هفت نفر بودند و هشتمی هم سگ آن‌ها بود. بگو خداوند عالم حقیقی است و به تعداد آن‌ها علم دارد و نمی‌داند تعداد آن‌ها را مگر عده‌ای قلیل - احتمالاً منظور قلیلی از اهل کتاب است - پس حال که پروردگار تو داناتر به عدد ایشان است و اوست که داستان ایشان را برای تو بیان کرده، پس دیگر با اهل کتاب در باره‌ی این جوانمردان محاجّه مکن مگر محاجّه‌ای که در آن اصرار نباشد و از هیچ یک از آنان درباره‌ی عدد این جوانمردان نظر مخواه، پروردگارت برایت بس است.

ملاحظه کنید خداوند می‌فرماید: چیزی نمی‌گذرد که خواهند گفت: آن‌ها سه نفر بودند و چهارمین آن‌ها سگشان بود و یا می‌گویند پنج نفر بودند و ششمین آن‌ها سگشان بود، در حالی که این نوع اظهار نظرها تیر به تاریکی انداختن است، قرآن این دو نظر را رد می‌کند ولی این که گفتند: هفت نفر بودند و هشتمین آن‌ها سگشان است را رد نکرد، در عین آن که صریحاً نفرمودند آن‌ها چند نفر بودند، چون این نوع اطلاعات چیزی نیست که در هدایت انسان نقش داشته باشد. می‌فرماید ای پیامبر! بگو: رب من به شماره‌ی آنان آگاه‌تر است، جز اندکی کسی تعداد آن‌ها را نمی‌داند پس درباره‌ی آن‌ها مراء و بگو مگو نکنید مگر بحثی روشن و نیز در مورد آن‌ها از هیچ کس نظر مخواه. قرآن تنها موضوعاتی را که به درد هدایت ما می‌خورد بیان می‌کند و بر آن تأکید دارد و لذا از پیامبر خود هم می‌خواهد تعداد آن‌ها را دنبال نکن و یا در مورد اصحاب کهف به دنبال

اطلاعاتی نباش که به درد هدایت انسان‌ها نمی‌خورد و یهودیان آن را ساخته‌اند. تنها منتظر بمان ببین خدا چه می‌گوید و برنامه‌ای به غیر از آنچه خدا برایت اراده کرده برای خود ترتیب نده و در ادامه فرمود:

وَلَا تَقُولَنَّ لِّشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا (23)

درباره‌ی هیچ چیز تصمیم مگیر که من آن را در فردا انجام می‌دهم، مگر در یک حال و یک زمان و آن حال و زمانی است که کلام خود را معلق بر مشیت خدا کرده باشی، به این صورت که گفته باشی من این کار را فردا انجام می‌دهم اگر خدا بخواهد که انجام دهم. یعنی همواره عمل خود را به مشیت خداوند مقید کنی.

عارف به مقام پروردگار خویش هیچ وقت خود را سبب مستقل در امری نمی‌داند، زیرا هیچ سببی به خودی خود سبب نیست. پس قرآن اصل نسبت دادن افعال را به فاعل انکار ندارد، بلکه بی‌نیازی از مشیت خدا و استقلال در عمل را منکر است.

با توجه به آیه‌ی فوق متوجه می‌شویم وقتی جهان در دست خداوند است باید سعی کرد در بستر اراده‌ی الهی عمل نمود. این یک نوع غفلت است که می‌پنداریم ما تعیین‌کننده‌ی فردای عالم هستیم، آیا می‌توانید بگویید فردای ما چه اندازه در دست ما است در حالی که نظام الهی و مشیت او، فردایی را که مصلحت دیده است تنظیم کرده؟ بیمارترین دل‌ها، دل‌هایی هستند که حضور حق را در کل هستی نشانند. فرعون اراده کرده بود بنی اسرائیل را به کلی ریشه کن کند تا حضرت موسی عليه السلام به دنیا نیاید ولی با همین فکر به هلاکت خود نزدیک شد. همان طور که شاه

ساواك را به كمك آمريكا و اسرائيل بنا كرد تا ملت نتواند در سرنگونى نظام او كارى بکند و مردم با روبه روشن شدن با ظلم‌هاي ساواك كينه‌ي شاه را به دل گرفتند و در نابودى اش متحد شدند و سقوط رژيم او تسريع شد. ما بايد قلبمان را بيدار كنيم، ما بايد در اين دنيا بندگي كنيم تا اگر خداوند مصلحت دانست به آنچه انتخاب كرده‌ايم و براى ما مفيد است برسيم و اگر آن چه براى فرداى ما مفيد نيست ولى ما آن را انتخاب كرده‌ايم چنانچه خدا نخواهد به آن برسيم، به خواست خدا راضى باشيم. به همين دليل مى‌فرمايد: نگويد فردا من چنين و چنان مى‌كنم مگر آن‌كه بگوئيد اگر خدا بخواهد و از اين طريق به حضور و مديريت خداوند نظر بيندازيد. به ما گفته‌اند دعا كنيد ولى اصرار نكنيد. اصرار صفت منافق است، اصرار يعنى خدايا، من برنامه حياتم را مى‌دانم نه تو، و تو آنچه من مى‌خواهم انجام بده، اين يك نوع كفر عقيدتى است كه خودمان را همه كاره‌ي نظام هستى بدانيم. در ادامه مى‌فرمايد:

إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَ قُلْ عَسَى أَنْ

يَهْدِينِ رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشْدًا (24)

هر وقت در اثر غفلت از مقام پروردگارت، فراموش كردى كه به كلام خود استثنائى نام برده را بزنى، مجدداً به ياد پروردگارت بيفت، ولو هر وقت كه باشد، آن گاه مُلك و قدرت خود را تسليم او بدار و افعال خویش را از او بدان و مقید به اذن و مشیت او كن و چنانچه فراموش كردى كه بگویی «اگر خدا خواست»؛ ياد خدا را با تلاش در خود محفوظ بدار زيرا كه موجب ذكر دائمی مى‌شود و بگو و امیدوارم كه پروردگارم

مرا به امری هدایت کند که رشدش از ذکر خدا بعد از نسیان بیشتر باشد، که این همان ذکر دائمی و بدون نسیان است.

نگو که من فردا کننده‌ی این کار هستم مگر این که بگویی اگر خدا بخواهد - هم لفظی و هم قلبی - و اگر ان شاء الله گفتن را فراموش کردی، سریعاً خدا را یاد کن و بگو «عَسَىٰ اَنْ يَّهْدِيَنِي رَبِّي...» امید است پروردگار من مرا هدایت کند به چیزی که از این به صواب نزدیک تر است.

ما از طریق کنترل ذهن، نسیان و فراموشی را ضعیف می‌کنیم و از طرفی وظیفه‌ی ما کم کردن غفلت است نسبت به حضور و تأثیر دائمی حضرت حق. برای نجات از این غفلت، باید دائماً به قلبمان بفهمانیم جهان در دست خداست، اگر این کار را دنبال کردیم به ذکر دائم نائل می‌شویم و این بزرگ‌ترین خیری است که خدا به بشر می‌رساند، در همین رابطه نماز عامل وارد شدن در ذکر خداوند است و خداوند به ما می‌فرماید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»⁶ نماز به پا دارید تا وارد مقامی شوید که یاد مرا در آن مقام به پا دارید.

این که می‌فرماید: هرگز درباره‌ی چیزی مگو که من فردا آن را انجام می‌دهم مگر این که بگویی اگر خدا بخواهد، می‌خواهد راز زندگی صحیح بر روی زمین را به ما بنمایاند و ما را در مسیر قرب الهی قرار دهد تا آن جایی که هیچ چیز جز خدا در منظر ما نباشد.

تمام اضطراب‌های ما به این جهت است که نمی‌دانیم کار ما باید در ذیل مشیت الهی انجام شود.

وقتی جایگاه پروردگار عالم را به نور توحید شناختیم، متوجه می‌شویم علت اصلی همه‌ی موجودات خدا است و خداوند است که به اشیاء وجود می‌دهد و در ازای «وجود» است که هر مخلوقی تأثیری را به همراه دارد و به همین جهت عرض شد قرآن عمل نسبت دادن افعال به فاعل را انکار نمی‌کند، نمی‌خواهد بگوید خدا تر بود که آن چیز را تر کرد و آب تر نکرد، بلکه می‌گوید خالق آب خداست و آب تر می‌کند، یعنی فعل تر کردن برای آب است ولی وجود آب از خداوند است پس اگر خدا نخواهد وجودی در صحنه نمی‌ماند تا تأثیری ظاهر شود و به یک معنا عالم مظهر فعل و اراده‌ی الهی است از طریق مخلوقات و با همین مخلوقات فعل الهی محقق می‌شود نه این که مخلوقات بهانه باشند.

داستان حضرت موسی علیه السلام و تقابل آن حضرت با فرعون روشن می‌کند تنها اراده‌ی انسان‌ها نیست که در عالم مؤثر است، اگر خداوند نخواهد، فرعونیان هر اندازه هم که تلاش کنند به نتیجه‌ای که می‌خواهند نمی‌رسند. درست در درون همان تلاش‌هایی که فرعون انجام می‌دهد که حضرت موسی علیه السلام به صحنه‌ی تاریخ نیاید، به اذن الهی همان تلاش‌ها وسیله‌ی آمدن حضرت موسی علیه السلام در کاخ فرعون می‌شود و قرارداد حضرت موسی علیه السلام در آن جعبه و رها کردن او بر روی رودخانه علت رسیدن حضرت موسی علیه السلام در کاخ فرعون است. این یعنی حضور خداوند در صحنه. دلیل نابودشدن فرعون این بود که می‌خواست جلوی مشیت الهی را بگیرد و تسلیم حضرت موسی علیه السلام نشود و درست در همین تقابل بود که مسیر نابودی خود را شکل داد.

وقتی قلب انسان بیدار شد متوجه می‌شود در دنیایی که بسیاری از کارها نشدنی می‌نمایند، آنچه خدا بخواهد می‌شود، مثل پیروزی انقلاب اسلامی و درست آنچه به ظاهر امکان تحقیق نزدیک است محقق نمی‌شود، مثل پیروزی صدام در مقابله با رزمندگان دفاع مقدس که به ظاهر خیلی زود ممکن می‌نمود ولی محقق نشد. با نگاه به حوادثی که در اطراف ما می‌گذرد باید قلب خود را بیدار کنیم که چرا خداوند این طور به ما دستور می‌دهد. انسان مؤمن جایگاه تحقق و عدم تحقق حادثه‌ها را در راستای اراده‌ی الهی می‌بیند و به همین جهت در این عالم تنها وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهد ولی می‌داند تنها برنامه‌ی خدا است که اجرا می‌شود و آن بهترین برنامه است. آنچه که خداوند ما را به آن دعوت کرده، تدبّر در قرآن است، تا ببینیم چگونه تنها اراده‌ی رب العالمین است که در عالم جریان دارد. نمونه‌ی روشن آن داستان اصحاب کهف است. در ادامه می‌فرماید:

وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا (25)

و آن‌ها سیصد سال در غارشان ماندند و نه سال به آن افزودند. که این نشان می‌دهد خداوند رازهایی در این شکل سخن گفتن در میان آورده و نحوه‌ای از ماندن در میان است که از یک طرف سیصد سال است و از طرفی جدای آن سیصد سال قمری، نه سال به آن افزوده شده، راستی چه چیز موجب شده که نه سال به آن افزوده شود؟

قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَيْسَ لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ
 بِهِ وَاسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ
 أَحَدًا (26)

بگو در مورد اصحاب کهف خداوند آگاه‌تر است که چقدر در غار ماندند و به همین جهت عددی که قرآن گفت حق است، زیرا خدا تنها مالک کل هستی است و تنها اوست که مالک غیب است. «چقدر بینا و شنواست!» که این کمالِ سمع و بصر خدا را می‌رساند، غیر خدا نه ولایت مستقل دارند و نه با خدا در ولایت شریک‌اند، یعنی چگونه خدا دانای‌تر به لبث و ماندن آنان در غار نباشد با این که او به تنهایی ولیّ ایشان و مباشر حکم جاری در ایشان است.

آیه‌ی فوق متذکر می‌شود که حقیقت هر چیز در نزد خالق آن چیز است؛ علم خالق به مخلوق طوری است که خالقِ عالم به همه‌ی وجود مخلوق علم دارد، به همین جهت می‌فرماید چقدر بینا و چقدر شنواست، یعنی این نوع بینایی و شنوایی قابل تصور نیست و در همین رابطه می‌فرماید: «مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ» هیچ کس صاحب اختیار و ولیّ حقیقی هیچ کس نیست و حتی پیغمبر خدا به اذن خداوند ولیّ ما انسان‌ها هستند، اعم از ولایت تکوینی و یا ولایت تشریحی و همه بالذات مربوط به خدا است.

و در همین رابطه می‌فرماید: «وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا» در حکم و فرمان نافذ خدا هیچ کس شریک نیست. همه ابزار الهی‌اند تا سنت خدا جاری شود، کسی در اراده و امر خدا شریک نیست و این همان نور

توحید است که انسان باید به قلب خود بقبولاند و اگر جهان را با چشم توحیدی ببینیم در هیچ حادثه‌ای قلبمان نمی‌لرزد.

در مورد غار اصحاب کهف باید گفت تنها غاری که احتمالاً می‌تواند با شواهد قرآنی، غار اصحاب کهف باشد غار رَجیب در هشت کیلومتری شهر عمان پایتخت اردن است که طبق تحقیق حاکم ظالمی که اصحاب کهف در زمان او به غار پناه بردند، «طراجان» (98-117 میلادی) بوده و نه «دقیوس» (249-251 میلادی) و نه «دقیانوس» (285-305 میلادی) و نام پادشاه صالحی که در زمان او اصحاب کهف بیدار شدند «تئودوسیوس» (408-450 میلادی) بوده است که این سیصد و نه سال را نیز تأیید می‌کند.⁷

وَ اتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ

لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلتَحَدًا (27)

این آیه برمی‌گردد به آیات ما قبل داستان اصحاب کهف. می‌فرماید: ای رسول گرامی‌ام! خودت را بر اثر کفرورزیدن مردم و از تأسف خوردن بر آنان به زحمت مینداز، آنچه از کتاب پروردگارت به تو وحی می‌شود تلاوت کن، زیرا هیچ چیز کلمات او را تغییر نمی‌دهد چون کلمات او حق و ثابت است و نیز برای این که تو غیر از خدا و کلمات او دیگر جایی نداری که دل به سوی آن متمایل سازی.

بعد از طرح داستان اصحاب کهف به رسول خود دستور می‌دهد منطق قرآن و وحی الهی را به مردم عرضه کن، منطقی که هرگز تغییر نمی‌کند

7- البته بعضی از محققین با نظر به شواهد دیگری نتوانسته‌اند این تحقیق را به طور کامل

چون بر پایه‌ی حقایق ثابت عالم سخن می‌گویند پس جایی جز قرآن ندارید که بدان پناه ببرید و اندیشه و روش خود را از آن بگیرید.

چنانچه ملاحظه کنید بعد از 1400 سال مطالب قرآن روز به روز بیشتر روشن می‌شود که چه اندازه راه گشا است و هیچ تجدید نظری در آن صورت نمی‌گیرد، چرا که قرآن از جانب خداوند صادر شده و خداوند ثبات محض و حق مطلق است.

قرآن بعد از این که نمونه‌ای از حفاظت الهی را با نمایش داستان اصحاب کهف به ما نشان داد، موضوع را بر می‌گرداند به نحوه‌ی تبلیغ و موضع‌گیری پیامبر در دنیا و از این جهت می‌توانیم بگوییم آیه‌ی 28 به آیه‌ی 8 برمی‌گردد.

نمونه‌ی ثابت بودن روش و سخن قرآن، حفاظت اصحاب کهف بود که خداوند در بیش از سیصد سال آن‌ها را حفظ کرد و بدین لحاظ در همه‌ی شرایط و حوادث باید قرآن راهنما باشد. زیرا بشر با حادثه‌هایی که در زندگی‌اش پیش می‌آید می‌رود و تغییر می‌کند و اگر پایگاه ثابتی نباشد که بدان تکیه کند پس از چندی به کلی دگرگون می‌گردد.

می‌گویند ای پیامبر! آن چه را به تو وحی شده است به بشریت عرضه کن چون این کلمات حق است و تو حق می‌گویی و بشر برای مضمحل نشدن نیاز به حق دارد.

دستوری کارساز جهت نرم شدن دل

وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ
يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَ
لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ
فُرُطًا (28)

ای پیامبر! آنچه بر تو واجب است، به سربردن با فقرایی است که همواره پروردگار خود را می‌خوانند و در طلب وجه او هستند یعنی با خواندن اسمای حسناى او به درگاه او تقرب می‌جویند چون او را از طریق اسماءش می‌توان خواند. به عبارت دیگر این‌ها می‌خواهند خود را در جایی قرار دهند که صفات الهی اقتضای آن را دارند. مثلاً آن قدر خود را ذلیل جلوه دهند که عزت و عظمت و کبریایی او اقتضای آن را دارد و آنچنان خود را در موقف جاهل و عاجز و ضعیف قرار دهند که علم و قدرت و قوت خدا آن را اقتضاء می‌کند و این است معنی «یُرِيدُونَ وَجْهَهُ». و دیدگانت را از این مؤمنین برنदार و به خاطر زینت دنیا اینان را رها مکن و هیچ توجهی به توانگران کافر کیش نداشته باش و دنبال کسانی که عنادشان با خدا موجب تسلطِ غفلت از حق بر قلبشان شده، مباش! که خدا چنان کیفرشان داده که یاد خدا را از دلشان ببرد و نتیجه‌ی این غفلتِ قلب پیروی هوی و زیاده روی است و تو ای پیامبر از چنین کسی که دنبال هوای خود است و کارش تجاوز از حق است، پیروی مکن.

ای پیامبر! اساس کار را بر این بگذار که کار را با نیروهای مخلص جلو ببری آن‌هایی که جهت روح خود را به کلی به سوی حق قرار داده‌اند. آن‌چه ای پیغمبر بر تو واجب است به سربردن با آن‌هایی است که به دنبال زینت زندگی دنیا نیستند که منظور ادامه‌ی کار با آدم‌های ساده و بی‌پیرایه‌ای است که انگیزه‌ی خودنمایی و دنیاداری ندارند. رمز بقای دین در این نکته است و هرگز آدم‌هایی که خود را با امکانات دنیایی قدرتمند جلوه می‌دهند نمی‌توانند عامل پیشرفت دین باشند، هرگز دین با این نوع آدم‌ها حفظ نشده و نمی‌شود.

دین الهی آمده است تا ما بتوانیم روح مان را با خدا مرتبط کنیم و در تقرب به خدا موفق شویم و بقیه‌ی امور همه فرع این هدف است، حال اگر این موضوع فراموش شود بقیه‌ی امور چه فایده‌ای دارد؟ بدین لحاظ به رسولش دستور می‌دهد با افرادی باش که «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» وجه الهی را اراده کرده‌اند و تلاش دارند در این عالم - ماوراء ظاهر زندگی دنیایی - به حق نظر کنند. این‌ها کسانی هستند که متوجه مقصد و مقصود دین هستند، بقیه اگر وارد دین شوند سعی می‌کنند جهت دین‌داری را به سوی اهداف دیگری سوق دهند.

این که به ما فرموده‌اند: بعد از معرفت به خداوند، هیچ عملی در این دنیا بهتر از نماز نیست، به جهت آن است که در نماز، انسان در مسیری قرار می‌گیرد که آن مسیر، هدف دین‌داری است. نماز جاده‌ی ارتباط روح به مقام اسمای الهی است و این همه‌ی مقصد و مقصود انسان است. خداوند می‌گوید ای پیامبر با کسانی که سر بر و کارها را جلو ببر که در

طلب وجه الهی هستند و جهت روح خود را در راستای ارتباط با حق شکل داده‌اند و نه در جهت ارتباط با دنیا. به همین جهت تأکید می‌کند چشم از این افراد برندار به سوی کسانی که زندگی دنیایی را مدّ نظر دارند و در آخر با تأکید فراوان می‌فرماید: «وَلَا تُطْعَمَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا» به هیچ وجه از کسانی که قلبشان از ما غافل است چیزی و پیشنهادی نپذیر. کسانی که عنادشان با خدا موجب تسلط غفلت از یاد خدا بر قلبشان شده هیچ پیشنهاد درستی - حتی با ظاهر دلسوزانه - ندارند، باید بفهمند ما هیچ توصیه‌ای از این افراد را نمی‌پذیریم. چون این افراد فقط دنیا را می‌بینند و نظر به عالم غیب و معنویت ندارند تا ما را در راستای آن اهداف بلند کمک برسانند. مضافاً این که روشن می‌کند پیروی از هوس و افراط در آن از آثار غفلت قلب است به همین جهت در آخر آیه فرمود: «وَأَتَّبِعْ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا» یعنی شاخصه‌ی اهل دنیا آن است که از هوس خود پیروی می‌کنند و به طور کلی انسان‌های افراط کاری هستند، به خصوص در موضوع هوس‌رانی.

ملاحظه فرمودید در مطالب قبل دو نکته مدّ نظر بود یکی این که در آیه‌ی 6 به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: ناراحت مباش که بعضی‌ها یا اکثر آدین نمی‌آورند، این قاعده‌ی دنیاست. دیگر این که فرمود: دین را عرضه کن و نگران مباش، وظیفه‌ی تو آن است که با مسلمانان متدین و ساده زیست امور را جلو ببری و آن‌ها را رها نکن و از صاحبان قدرت و ثروت که دل در گرو دنیا دارند پیروی مکن. آیا راز بقاء جامعه‌ی دینی همین دو نکته نیست؟

و قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ
 إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِنَّ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَعِينُوا
 يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ
 مُرْتَفَقًا (29)

ای پیامبر! بگو حق تنها از طرف پروردگارتان به شما می‌رسد.
 پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود. ما برای
 ظالمین آتشی آماده کرده‌ایم که سراپرده‌های آن‌ها را احاطه می‌کند و
 اگر فریادرسی بخواهند به آبی چون مس گداخته که چهره‌ها را بریان
 می‌کند فریادرسی می‌شوند که بد نوشیدنی و بد جایگاهی است.

پس تا حال به پیامبر فرمود: اولاً: بر وضع کفار تأسف مخور. ثانیاً:
 آنچه بر تو وحی شده تلاوت کن. ثالثاً: نفس خویش را بردبار ساز تا با
 مؤمنین فقیر بسازد. و در نهایت می‌گوید: بگو حق از ناحیه‌ی پروردگارتان
 است و بیش از این کاری صورت مده، هر که خواست ایمان می‌آورد و
 هر که خواست کافر شود، و نفع ایمان و ضرر کفر به خودشان برمی‌گردد.
 این که ما تو را از تأسف به حال کفار نهی کردیم و این که گفتیم به تبلیغ
 اکتفا کن به این جهت است که «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» حق از ناحیه‌ی
 پروردگارتان است و ما برای دعوت تو تبعات و آثاری تهیه کرده‌ایم، هم
 برای مؤمنین آن‌ها و هم برای کافران. آنچه برای کافران که در واقع
 ظالم‌اند تهیه کرده‌ایم، آتشی است که خیمه‌اش آن‌ها را در بر می‌گیرد و
 اگر فریادرسی را طلب کنند با مسِ ذوب شده به فریادشان رسیده می‌شود

که چهره‌ها را بریان و گداخته می‌نماید و این آثار که نصیب کافران می‌شود، بد شرابی و بد تکیه گاهی است.

خداوند به پیامبر می‌فرماید برای مردم روشن کن جایگاه این دین و این دستورات در عالم کجاست. می‌فرماید بگو چه بخواهید و چه نخواهید حق تنها از طرف پروردگارتان صادر می‌شود، حال خود دانید، زیرا با ایمان نیاوردن شما موضوع عوض نمی‌شود و حق، باطل نمی‌گردد. منتها این یک حقیقت است که برای ظالمین یعنی آن‌هایی که به دین خدا پشت کنند، عذابی چنین و چنان هست، پس این طور نیست که این‌ها بتوانند راحت هر کاری که می‌خواهند بکنند، ظالمان توسط آتش احاطه می‌شوند، در آن حدی که اگر در آتش، طلب کمک کنند جوابشان را با آبی از مس مذاب می‌دهند که صورت‌هایشان را بریان می‌کند. بد نوشیدنی است که می‌نوشند و بد تکیه گاهی است که به آن امیدوارند.

سؤال: آیا اهل دنیا در این دنیا می‌توانند هر کاری که می‌خواهند انجام دهند و تنها بعد از این دنیا خداوند در آخرت آن‌ها را عذاب می‌کند؟

جواب: این طرز تفکر به این دلیل است که انسان قیامت را دور می‌بیند در حالی که قیامت نزدیک است و دنیا در مقابل قیامت هیچ است، متأسفانه ذهن ما آن قدر با دنیا اُنس گرفته که قیامت را دور می‌داند. ذهن انسان کافر فاصله‌ی خود با قیامت را زیاد می‌داند و لذا متوجه حضور خود در قیامت نیست، در حالی که هم اکنون قیامت هست و انسان با هر عملی که انجام می‌دهد همین حالا نسبت او با قیامت شکل می‌گیرد و از آن متأثر می‌شود منتها وقتی پرده کنار رفت ارتباط او شدیدتر می‌شود و

احساس او نسبت به نتایج اعمالش بسیار دقیق می‌گردد. مراقب باشید که شیطان قیامت را برای شما دور جلوه ندهد در حالی که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «الآنَ قِيَامَتِي قَائِمٌ» هم اکنون قیامت من قائم است.⁸ چون حجابی بین رسول خدا ﷺ و قیامت نیست و گرنه قیامت همه‌ی انسان‌ها هم اکنون هست و حجاب دنیا مانع چنین حضوری برای آن‌ها شده است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ
أَحْسَنَ عَمَلًا (30)

جزای مؤمنین، آن‌هایی که عمل صالح انجام دهند ضایع نمی‌شود زیرا این‌ها نیکوکارند و ما هم کسی نیستیم که اجر نیکوکاران را ضایع بگذاریم. شاید این آیه نسبت به آیه‌ی قبلی اشعار دارد بر این که ایمان بدون عمل صالح، ظلم محسوب می‌شود.

با توجه به سرنوشت کفار در قیامت می‌فرماید نتیجه‌ی زندگی ایمانی اهل ایمان ضایع نمی‌گردد، مشروط بر این که اولاً: «آمَنُوا» یعنی عقیده‌شان درست باشد. ثانیاً: «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» یعنی عملی مطابق آن عقیده داشته باشند.

خداوند در این آیه روشن می‌کند نظام عالم آن چنان نیست که پاداش کسانی که در راستای ایمانی صحیح، عمل نیکو انجام داده‌اند نادیده گرفته شود، هر چند ممکن است در دنیا به آن نحو که شایسته‌ی آن‌ها است پاداشی به آن‌ها داده نشود، این به جهت ظرفیت محدود دنیا و سنت

امتحان است که باید در دنیا غلبه داشته باشد و گرنه آن طور نیست که مؤمنین در همین دنیا نیز از برکات روحیه‌ی ایمانی خود بی بهره باشند.

أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِنْ سُندُسٍ وَاسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً (31)

مؤمنین دارای عمل صالح، در قیامت محل‌های قابل اقامت و زندگی دارند که در زیر آن‌ها نهرها جاری است و در آن جاها با دستواره‌هایی از طلا و لباس‌های سبز ابریشمی نازک و ضخیم، زینت شده‌اند، بر تخت‌ها در آن باغ‌ها و با آن شرایط سراسر زینت، تکیه زده‌اند، چه اجر نیکو و چه تکیه گاه خوش و نیکویی است.

برای آن که تاحدی روشن شود پاداش اهل ایمان ضایع نمی‌شود تأکید می‌کند که برای آن‌ها بهشت‌هایی با آن خصوصیات هست. با توجه به این که آن خصوصیات سراسر صورت عقاید و اعمال اهل ایمان است و در واقع در آن شرایط آثار عقیده‌ی پاک و عمل صالح سراسر زندگی و اطراف مومنین را در بر گرفته است.

«جَنَّاتُ عَدْنٍ» که در آیه‌ی فوق آن را محل مؤمنین می‌داند، یعنی جایی که بشود زندگی کرد. از آن جهت که دنیا محل زندگی نیست و جای رفتن است. در آخر آیه می‌فرماید: «حَسُنَتْ مُرْتَفَقاً» خوب تکیه گاهی است، زیرا این‌ها در دنیا به حضرت حق که عین پایداری و بقاء

است، تکیه کردند. از طرفی چون بهشت صورت عقیده‌ی توحیدی و عمل صالح است باید متوجه باشیم زینت‌ها در آن‌جا در صورتی روحانی ظهور می‌کنند تا روح را به آرامش و قرب ببرند چون همه چیز در بهشت صورت‌های اسمای الهی است. صاحبان کشف و شهود مبنای هر کدام از صورت‌های بهشتی را مطرح کرده‌اند.⁹

داستانی عبرت آموز

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ
أَعْنَابٍ وَ حَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا (32)

برای آن‌ها مثال آن دو مرد را بزن که برای یکی از آن‌ها دو باغ از انگور قرار دادیم و پیرامون آن‌ها را از درختان خرما پوشاندیم و میان آن‌ها کشتزاری پدید آوردیم.

علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» می‌فرماید: این آیات متضمن دو مثل است که حقیقت ملکیت آدمی را نسبت به آنچه در زندگی دنیا و زینت‌های فریبنده و سریع الزوال زندگی دارد، بیان می‌کند این‌ها آدمی را از یاد پروردگارش غافل و مشغول می‌سازد و به خیالش می‌قبولاند که راستی مالک آن‌ها است. لذا برگشت این آیات به توضیح همان حقیقتی است که خداوند در آیه‌ی «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا» بدان اشاره دارد.

9 - چنانچه مایل هستید به کتابهایی که تا حدی مبنای صورت‌های قیامتی را شرح داده مثل کتاب تأویلات ملا عبدالرزاق کاشانی که تحت عنوان تفسیر محی الدین عربی در دو جلد توسط انتشارات بیدار چاپ شده است، رجوع فرمایید.

آیه‌ی فوق در رابطه با «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ» روشن می‌کند این جهان، جهان امتحان است و تو نباید از اعراض کافران اندوه بخوری، می‌گوید: برای این مردمی که فرو رفته در زینت حیات دنیا شدند و از ذکر خدا روی گردان گشتند، مثلی بزن تا بفهمند دل به سرای خالی بسته‌اند و آنچه بدان فریفته شده‌اند خیالی بیش نیست. مَثَلِ دو مردی که یکی از آن‌ها دو باغ انگور داشت که درخت‌های نخل را اطراف آن باغ قرار دادیم و میانه‌ی آن دو باغ زراعتش بود تا آن باغ هم میوه و هم آذوقه‌ی صاحبش را تأمین کند و مردی که از این امکانات دنیایی محروم بود. در واقع می‌خواهد روشن کند بین زندگی ایمانی با زندگی غیر ایمانی در این دنیا و آن دنیا، تفاوت اساسی هست. می‌فرماید:

كَلْنَا الْجَنَّتَيْنِ اَتَتْ اَكْلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئاً وَفَجَّرْنَا
خِلَالَهُمَا نَهْرًا (33)

این دو باغ در عین آن که میوه می‌دادند، چیزی از میوه دادن به طور کامل کم نداشتند و ما بین این دو باغ نهری را روان کردیم تا به بهترین شکل باغ‌ها آبیاری شوند.

وَكَانَ لَهُ ثَمْرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ اَنَا اَكْثَرُ مِنْكَ
مَالاً وَاعْزُ نَفْرًا (34)

یکی از آن دو مرد که بهره و میوه‌های فراوانی داشت، مغرورانه به رفیقش گفت من از دو جهت از تو بهترم، یکی از نظر مال و ثروت و دیگری از نظر خدم و حشم و عزت اجتماعی.

ملاحظه کنید اهل دنیا گرفتار چه پندارهایی نسبت به خود می‌شوند، گویا تصور می‌کرده همه‌ی این اموال و موقعیت را خودش شکل داده و احدی نمی‌تواند از دست او خارج کند، در آن حدّ که حتی جایی برای خدا هم قائل نبوده و به این خیال که با داشتن این اموال و زیبایی‌ها حاجتی به خدا ندارد و می‌تواند بدون خدا و به طور مستقل هر کاری خواست بکند، چون داشتن این امکانات را از زرنگی خود می‌دانست و همین امر موجب شد که بر رفیق خود تا آن حدّ تکبر بورزد و دین و دنیای خود را از دست بدهد.

قرآن می‌خواهد بگوید: اگر این طور فکر کردی که چون مال داری و از نظر اقتصادی کارهایت جلو رفت پس آدم مهمی هستی، بدان که همین طرز فکر سبب نابودی‌ات می‌شود.

در آیه‌ی 6 همین سوره ملاحظه فرمودید خدا فرمود: با زینت‌های زمین مردم را امتحان می‌کنیم و در این مثال یک انسان ثروتمند و یک انسان فقیر را مدّ نظر ما قرار می‌دهد، در حالی که باید انسان ثروتمند همه‌ی دارایی خود را به خدا نسبت بدهد و آن را وسیله‌ی امتحان خود به شمار آورد و بندگی خود را به خدا نشان دهد، مشرکانه ادعا می‌کند برتر از رفیقش است که آن امکانات در اختیار او نیست. این مشکل اصلی گرفتارانِ دنیاست که فکر می‌کنند نیازی به خدا ندارند و مستقلاً می‌توانند ثروت خود را مدیریت کنند و به انتها برسانند. غافل از این که خداوند می‌خواهد از طریق نفعی که از طریق این امکانات به ما می‌رسد ما را امتحان کند. اگر کسی فکر کرد در این عالم مستقل است ربوبیت حق را

نشناخته و معلوم است که کارش به انکار قیامت می‌کشد چون نمی‌تواند بپذیرد نظامی برای حساب‌رسی به کارهای او در میان است.

وضع مردم دنیا زده

وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ

أَبْدًا (35)

و داخل آن بهشت زمینی‌اش شد در حالی که با تکبر بر رفیقش به نفس خود ظلم کرد، گفت: گمان نمی‌کنم این باغ تا ابد از بین برود و احتمال فنایش منطقی نیست که روی آن فکر کنم.

این جریان نمودار حال آدمی است که در هر چیزی هر قدر بقاء ببیند به همان مقدار معذوب آن می‌شود و دیگر به جنبه‌های فنا و زوال آن توجه نمی‌کند و به همین جهت وقتی دنیا به او رو آورد دلش آرامش می‌یابد و سرگرم بهره‌گیری از آن می‌شود و از امور معنوی منقطع می‌گردد و هوس‌ها یکی بعد از دیگری به سراغش می‌آید و آرزوهایش دور و دراز می‌گردد، نه برای نعمت‌هایش زوال و نه برای اسبابی که به کام او در جریان است انقطاعی تصور می‌کند و همین نوع آدم است که وقتی دنیا به او پشت کرد دچار یأس گشته و هر روزنه‌ی امیدی را از یاد می‌برد و در شرایط جدید آن بدبختی را همیشگی می‌پندارد. همه‌ی این‌ها از آن کششی است که خدا در او گذارده تا نسبت به زینت دنیا علاقمند باشد و او را از این راه آزمایش کند. زیرا اگر انسان به یاد خدا باشد دنیا را آن طور که هست می‌بیند ولی بی‌یاد خدا جاذبه‌ای که در امور مادی

هست کار او را به جمود نسبت به دنیا می‌کشاند و توجهی به فناء و زوال آن ندارد و دیگر نهیب فطرت را مبنی بر زوال دنیا گوش نمی‌دهد. این وضع مردم دنیا زده است که همواره آراء متناقض از خود نشان داده، کارهایی می‌کنند که هوششان آن را تصدیق و عقل و فطرتشان تکذیب می‌کند و به رأی هوس اعتماد می‌کنند و رأی عقل را تکذیب می‌کنند و می‌گویند: «ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا» گمان نمی‌کنم این باغ هرگز از بین برود. یعنی تعلق به امور مادی باعث می‌شود که آدمی تغییر موضع داده و دنیا را ابدی و قیامت را بعید بشمارد و در ادامه ادعا می‌کند:

بی بصیرتی اهل دنیا نسبت به قیامت

وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُودَتْ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ

خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا (36)

و گمان نمی‌کنم قیامتی برپا شود تازه اگر هم بر فرض قیامتی برپا شود و من به سوی پروردگارم برگردانده شوم، در آن جا نیز به خاطر کرامت نفسانی و حرمت ذاتی که دارم به باغی و بهشتی بهتر از این باغ و به زندگی‌ای بهتر از این زندگی خواهم رسید.

این آدم بی نوا یک کرامت‌پنداری کاذب برای خود تصور کرده و دارد با آن زندگی می‌کند. ملاحظه کنید طوری به باغ و زندگی‌اش دل‌بسته که تشعشع قیامت از قلبش خارج می‌شود و دیگر متوجه قیامتی که قبلاً قبول داشت نیست و لذا می‌گوید؛ با فرض محال اگر قیامتی هم برپا شود برای من چنین و چنان است. چون فکر می‌کند داشتن امکانات دنیایی

برای او ذاتی است و فکر می‌کند در دنیا چون زرننگ بوده به این جا رسیده پس در آخرت هم وضعیتش با ادامه‌ی همان زرننگی‌ها خوب خواهد بود. چون کرامتی را که وسیله‌ی امتحان است ذاتی خود گرفت.

ما همواره در معرض این گونه امتحانات هستیم و باید دائماً در مقابل امکاناتی که خداوند برای ما فراهم می‌کند نظر به حضرت حق داشته باشیم. اگر کتابی را خوب متوجه شدی باید بگویی: خدایا، این توفیق را از من بگیر، اگر این کمال را ذاتی خود بدانی، احساس بندگی نمی‌کنی و ورق بر می‌گردد و دیگر از فهم آن کتاب به طور صحیح محروم می‌شوی و یا فرصت مطالعه پیدا نمی‌کنی.

خداوند در حوادث عالم چشم ما را برای عبرت‌گیری از حوادث، متوجه نقاطی می‌کند که علت اصلی آن حوادث به حساب می‌آیند. در این آیه می‌فرماید طرف ابتدا گفت اصلاً فکر نمی‌کنم این باغ از بین برود. قرآن می‌خواهد بگوید اگر انسان به این دنیا دل خوش کرد دوست دارد دنیا پایدار بماند و سعی می‌کند آن را ابدی بپندارد و پیرو آن قیامت را خفیف می‌بیند. قیامت را به عنوان یک باور اولیه قبول داشت ولی جهت علاقه‌ی او به سوی باغش بود و عملاً آن باور زنده‌ای را که باید نسبت به قیامت داشته باشد به حاشیه راند، باوری که باید خط مشی امروز زندگی او را تعیین کند. او تمام وجود خود را به باغ خود سپرده بود و لذا تصور از بین رفتن آن را هم نمی‌کرد ولی چون نمی‌توانست باور خود نسبت به قیامت را هم از ذهن خود پاک کند این طوری خود را راضی کرد که عرض شد، تا بتواند به راحتی با همین باغ و مزرعه زندگی کند و ذهن

خود را به چیز دیگری مشغول نکند. وقتی در راستای زندگی دنیایی و حیات ابدی به تضاد افتاد خود را وارد این معادله‌ی ذهنی کرد که اگر هم قیامت باشد - چون ریشه‌ی تمام نعمت‌ها را در زندگی خود می‌دید - زرنگی من از بین نمی‌رود پس در آن دنیا هم زرنگ خواهم بود، حتی سوگند هم خورد که این سوگند نشانه‌ی آن است که به کلی از نحوه‌ی زندگی قیامتی غافل است، طوری حرف می‌زند که گویا اوست که تعیین می‌کند در آن دنیا چگونه باشد. آن تصویری که انسان را به پرتگاه کفر و شرک می‌کشد این است که انسان حقیقت نعمت‌های دنیا را نبیند و ریشه‌ی امکانات دنیایی را در خودش بداند. در آن حال گمان می‌کند اگر قیامتی هم باشد این من هستم که تعیین می‌کنم چگونه باشم و این پایه‌ی همه‌ی جنایاتی است که بشر را گرفتار کرده است.

اعتقاد به قیامت در صورتی باعث می‌شود دنیای خود را پاک و قیامت خود را آباد کنیم که تصور درستی از قیامت داشته باشیم، نه این که گمان کنیم در دنیا هر بدی کردیم در قیامت هم می‌توانیم آن را ادامه دهیم. این بی‌نوا چنین تصویری از قیامت داشت.

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ

تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّكَ رَجُلًا (37)

رفیقش در حالی که با او صحبت می‌کرد گفت چه می‌گویی؟ آیا به خدایی که تو را از خاک آفرید و سپس از نطفه تو را به صورت فردی این چنین با ترکیب در آورد، کافر شدی؟ مدیریت خدا را که تو را از خاک آفرید و این اندازه هدف داری در خلقت او هست، نمی‌بینی؟ آیا به این

نظام با این چنین جهت‌گیری و هدف‌داری، کافری و متوجه ربوبیت کل عالم نیستی؟

معنای زندگی

لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا (38)

آن مرد موحد در ادامه به رفیق خود گفت: لکن من برعکس تو اقرار قلبی به معاد دارم و او یعنی الله را رب خودم می‌دانم و احدی را شریک او قرار نمی‌دهم.

ملاحظه کنید چگونه یک موحد در مقابل یک انسانی که به نحوی گرفتار شرک شده موضع‌گیری می‌کند و مرز خود را با او جدا می‌کند. به فرمایش علامه طباطبائی «رحمة الله عليه» این بیان حال هر انسان مؤمنی است که در قبال مدعیان کفر باید خاطر نشان سازد. یک موحد باید روشن کند تمام حیات خود را در قبضه‌ی حق می‌داند و او را پروردگار و رب خود یافته و لذا هر چه دارد از او می‌داند و هیچ کس را با پروردگارش شریک نمی‌کند که در عرض پروردگارش برای آن کس یا آن چیز نقش قائل باشد. در عین این که فقیر است متوجه ربوبیت خدا است و می‌داند حسابی در کار است.

خداوند با طرح این حادثه نمی‌خواهد قاعده‌ی کلی بدهد که هر فقری نشانه‌ی بندگی است بلکه می‌خواهد چشم ما را بیدار کند که ما حسرت ثروتمندان را نخوریم و نظام امتحان الهی را فراموش کنیم، تا معلوم شود بصیرت توحیدی چیزی است ماورای ثروتمندی و فقر. عجیب است با آن

که آن مرد فقیر بود و می‌توانست بهانه داشته باشد که اگر عالم پروردگار عادل‌ی داشت نباید او فقیر بود، با بصیرت تمام متوجه ربوبیت حضرت الله است و می‌فهمد معنای زندگی چیزی بالاتر از فقر و غنا است. زیرا نه ثروت کمال است و نه فقر نقص، تنها بندگی خدا کمال انسان به حساب می‌آید، در این حالت نه وزیدن فقر شما را از مسیر بندگی خارج می‌کند و نه طوفان ثروت ما را مغرور می‌نماید. با توجه به چنین بصیرتی آن مرد مؤمن در ادامه خطاب به رفیق کافرش می‌گوید:

وَلَوْ لَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتِكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 إِنَّ تَرَنَّا أَقْلًا مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا (39)

چرا وقتی به باغ خود وارد شدی نگفتی آن چه خدا بخواهد صورت می‌پذیرد و هیچ نیرو و قوتی نیست مگر به مدد و نور و تجلی حضرت الله؟ چرا همه‌ی امور را به خدا نسبت ندادی؟ و در جواب رفیقش که گفته بود من از نظر مال و نفر از تو برترم می‌گویی: اگرچه مرا از جهت ثروت و فرزند کمتر از خود می‌بینی.

زیبایی‌های نگاه توحیدی

فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِّنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا
 حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا (40)

وقتی جریان امور همه به اراده‌ی خداوند است ممکن است پروردگار من بهتر از بهشت تو به من دهد و بر باغ تو تیرهای بلایی بفرستد - مثل سرما

و باد و صاعقه - که همه را بسوزاند و آن را به زمین بی آب و علف تبدیل کند.

عنایت داشته باشید از این جهت واژه‌ی بهشت را برای آن باغ به کار برد که آن مرد واقعاً باغ خود را بهشت می‌دید.

آن مردِ موحد به رفیق کافرش گوشزد می‌کند چرا نقاط ضعف خود را نمی‌بینی که هیچ چیزی از این عالم در اختیار نیست. چرا بدون دلیل برای خود آینده‌ای می‌سازی که معلوم نیست آن طور که تصور می‌کنی باشد؟

أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلْبًا (41)

در راستای آن که گفت ممکن است بلایی بیاید و همه‌ی باغ را بسوزاند می‌گوید: یا بلایی زمینی بر آن مسلط ساخته آب چشمه را قبل از آن که به زمین تو برسد، فرو برد و هرگز نتوانی آن را به دست آوری. آری چشمِ بیدار موحدی که از شرک آزاد بود، حادثه را قبل از وقوعش پیش بینی کرد، چون با بینش توحیدی می‌توان حادثه‌ها را درست تجزیه و تحلیل نمود.

وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي
أَحَدًا (42)

و انواع مال‌هایی که در آن باغ داشت همه نابود گردید، پس به جهت نابودی آن مالی که خرج کرده و آن باغی که احداث نموده بود، از پشیمانی دست‌ها را به هم می‌مالید و می‌گفت: ای کاش به پروردگارم

شرک نمی‌ورزیدم و احدی را شریک او نمی‌پنداشتم و به آنچه اعتماد کرده بودم، اعتماد نمی‌کردم و فریب اسباب ظاهری را نمی‌خوردم. از آن باغ انفاق نکرد و ارتباط نعمت را به صاحب نعمت قطع کرد، حال پشیمان شده که چرا انفاق نکرد تا به برکت الهی، آن نعمت بماند. تعبیر «خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا» در مورد آن باغ به معنای نهایت خرابی است، چون وقتی خانه خراب می‌شود اول سقف فرو می‌ریزد و سپس دیوارها بر روی سقف می‌افتد. یعنی از آن باغ فقط ساقه‌ها ماند.

«انفاق» یعنی این که «خدایا، ما می‌دانیم همه چیز برای توست تو گفتی ببخش پس من هم می‌بخشم.»

وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِتْنَةً يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ

مُنْتَصِرًا (43)

می‌فرماید: در این حادثه هیچ کس و هیچ جماعتی نتوانست کمکش کند - خداوند تمام آنچه را که امکان کمک به آن مرد بود از بین برد - فقط خدا می‌توانست کمک کند که او هم بنای کمک به او را نداشت در نتیجه هیچ یاری دهنده‌ای برای او نبود.

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا (44)

آن‌جا ثابت شد که حاکمیت از آن خدای حق است. اوست که در پاداش دادن بهتر و در فرجام نیکوتر است.

در هنگام احاطه‌ی هلاکت و از کار افتادن اسباب نجات از سببیت و روشن شدن ناتوانی انسانی که خود را مستقل از خدا می‌پنداشت، کاملاً روشن می‌شود که ولایت همه‌ی امور انسان‌ها و هر موجود دیگر و تدبیر

آن‌ها تنها از آن خدا است، چون او یگانه معبودِ حقی است که هست و معبودِ حق است که تمامی تدبیراتش بر اساس حق و واقع است و همه‌ی اسباب ظاهری از ناحیه‌ی ذات خودشان باطل‌اند و مالک هیچ اثری از آثار خود نیستند و تنها اثری را دارا هستند و از خود بروز می‌دهند که خدای سبحان اذن داده است. به فرض، اگر خداوند را با سایر اسباب مقایسه کنیم خداوند از همه‌ی سبب‌ها که تأثیر دارند خوش ثواب‌تر است چون خدا ثوابِ حق می‌دهد و دیگر اسباب، ثوابِ باطل و خدا عاقبت ساز بهتری است و عاقبت بهتری به انسان می‌دهد، چون دستخوش تغییر نمی‌شود.

این جاست که می‌بینی ولایت برای خداست، و خدا در ناحیه‌ی ذاتش حق و مستقل و غنی بالذات است. چون او خودش حق و ثابت است و فناء و زوال و تغییر نمی‌پذیرد و جلال و اکرامش دستخوش تغییر نمی‌گردد. ولی اسباب ظاهری، همه اموری فانی و متغیر هستند که خدا رنگ و آبی به آنها داده و این طور دل آدمی را می‌برند و قلب آدمی را مسخر خود می‌کنند، ولی وقتی مدت آدمی سر آید می‌فهمد که فریب خورده و آن‌ها جز خاک خشکی بیش نبوده‌اند.

وقتی انسان چاره‌ای جز این نداشت که دل به مقامی ببندد که تدبیر همه‌ی امور عالم از آن جاست و از آن‌جا توقع و انتظار اصلاح امورش را داشته باشد، پس پروردگارش از هر چیز دیگری سزاوارتر برای این تعلق است، چون ثواب و عاقبتی که او می‌دهد ربطی به ثواب و عاقبت غیر او ندارد. اوست که از جهت پاداش بهتر و از نظر تامین کردن عاقبت نیکوتر

است. اگر مسیر حق را بروید بهترین نتیجه را به شما می‌دهد، اگر از طریق عمل الهی دنبال نتیجه باشید که فطرتان نیز همان را می‌طلبد، به نتیجه‌ی کامل می‌رسید این یعنی عاقبت بهتری که شما به دنبال آن هستید.

حقیقت زندگی دنیایی

قرآن در ادامه به پیغمبر خود می‌فرماید، حال که افراد با توجه به این حادثه متوجه شدند تن دادن به غیر آن چه خدا توصیه می‌کند عین بی‌ثمری است، کل حیات دنیایی را با یک مثال برای مردم معنا کن. اول حادثه را نشان داد و حالا قاعده را می‌فرماید و می‌گوید:

وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا (45)

برای این فرو رفتگان در زینت حیات دنیا و روی گردانان از یاد پروردگار مثال بزن که حقیقت زندگی دنیایی‌شان مثل آن می‌ماند که آبی را از آسمان نازل کردیم و گیاهان زمین با این باران مختلط گشته سبز و خرم گردیدند و طراوت یافته به زیباترین شکلی نمودار گشتند سپس هشیمی و گیاه خشک و شکسته‌ای شدند که بادهای شاخه‌های آن را از هم جدا نموده به این سو و آن سو برند و خدا بر هر چیزی مقتدر است. زندگی دنیایی این چنین، شروعی با نشاط و پایانی بی حاصل دارد.

می‌فرماید: زندگی دنیا را برای آنها وصف کن که آن زندگی مانند آبی است که از آسمان فرو می‌ریزد و با گیاهان زمین مخلوط می‌شود و

در آن صورت صحنه‌ای خوش منظره و پر طراوت به بار می‌آورد ولی به زودی زرد می‌شود. از مثالی که خداوند در توصیف زندگی دنیایی در مقابل ما قرار داد می‌فهمیم اگر کسی افق روحش را در دنیا قرار داد سرنوشتش در دنیا همین می‌شود که در نهایت برای آن گیاه پیش آمد و هیچ بهره‌ای از این زندگی نصیبش نمی‌شود چون مشغول حیات دنیایی شد بدون آن که بتواند فردای قیامت، نسبت به فرصتی که از دست داده جواب‌گو باشد. عذابی که خدا در قیامت به ما می‌دهد به جهت فرصتی است که ما از بین بردیم و خلأ آن را با خود به همراه داریم. بدین جهت در آخر آیه فرمود: «وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا» خدا بر هر چیز اقتدار دارد تا معلوم شود این طور نیست که این نوع ویرانی‌های دنیا از قبضه‌ی اراده‌ی الهی بیرون است و ما می‌توانیم در عین زندگی دنیایی طوری عمل کنیم که از آن ویرانی‌ها جان سالم بدر ببریم، تنها آن کسی در این عرصه، تجارت را به نفع خود تمام می‌کند که حقیقت زندگی دنیایی را ببیند و بازپچه‌ی آن نگردد. در راستای نتیجه‌گیری از آیه‌ی قبل می‌فرماید:

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا (46)

مال و فرزند زینت زندگی دنیایی است ولی اعمال صالح نزد خدا محفوظ است و نزد خدا ثواب بهتری دارد و همراه و متضمن بهترین آرزو است و ثواب اجری که توقع دارند به آن‌ها می‌رسد لذا اعمال صالح در مقایسه با زینت‌های ناپایدار دنیوی، برآورنده‌ی حقیقی آرزوهاست.

هر چند مال و فرزند طوری است که دل انسان را به خود علاقمند می‌کند و انتظار بهره‌مندی از آن را دارد ولی معلوم است که زینتی زودگذر و فریبنده هستند، به طوری که منافع و خیری که از آن‌ها انتظار می‌رود ندارند و قرآن با تذکر به این موضوع به ما کمک می‌کند تا نسبت خود را با مال و فرزند، درست تعریف کنیم.

ملاحظه فرمودید ابتدا سرنوشت دنیا را با مثال زدن به یک بوته‌ی گیاه بیان کرد و بعد فرمود مال و فرزند، زینت چنین دنیایی است، دنیایی که به بوته‌ی خشکیده‌ای می‌ماند که در دست باد قرار داشته باشد و در مقابل دنیا، نظرها را به اعمال صالح انداخت که در واقع «الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ» هستند و برای انسان به عنوان یک نتیجه‌ی پایدار می‌مانند.

عمل صالح، عملی است که دین دستور می‌دهد و این عمل نزد خداوند چیز ارزشمندی است و وسیله‌ای خواهد بود که انسان را حقیقتاً به آرزویش می‌رساند و در نهایت انسان احساس پوچی و بی‌ثمری نمی‌کند. «خَيْرٌ أَمَلًا» یعنی باقیات صالح چیزی است که بهترین آرزوهایتان را با آن می‌توانید به دست آورید. و اساساً در قیامت هیچ نسبتی بین انسان و سایر امور دنیایی مثل همسر و فرزند باقی نمی‌ماند، تنها نسبت انسان با خدا - که نسبتی است حقیقی - ظهور می‌کند که آیه‌ی 94 سوره‌ی انعام بدان اشاره دارد و می‌گوید: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مَا نَرَى مَعَكُمْ شُفْعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» و روز قیامت به آنها گفته می‌شود: همه‌ی شما تنها به سوی ما بازگشت نمودید، همان‌گونه که

روز اوّل شما را آفریدیم! و آنچه را به شما بخشیده بودیم، پشت سر گذارید! و شفیعانی را که شریک در شفاعت خود می‌پنداشتید، با شما نمی‌بینیم! پیوندهای شما بریده شده است؛ و تمام آنچه را تکیه‌گاه خود تصوّر می‌کردید، از شما دور و گم شده‌اند.

بعد از ترسیم دو نوع زندگی در دنیا برای آن که روشن کند انسان مالک نفع و ضرر خویش نیست و آنچه برای او می‌ماند عمل اوست که طبق آن در ابدیتش کیفر و پاداش می‌بیند، مسئله‌ی قیام قیامت را مطرح می‌کند.

حضور در صحنه‌ی ابدیت

حضرت حق می‌فرماید:

وَيَوْمَ نُسَبِّرُ الْجِبَالَ وَ تَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَ حَشَرْنَا هُمْ فَلَمَّ نُغَادِرُ مِنْهُمْ أَحَدًا (47)

و به یاد آر روزی را که به راه می‌اندازیم کوه‌ها را، یعنی از جای خود برمی‌کنیم و زمین را صاف و بدون حائل می‌بینی و همه را جمع کرده و محشور می‌کنیم و احدی را برجای نمی‌گذاریم و همه را زنده می‌نماییم.

ملاحظه کنید چگونه قرآن وجه باطنی دنیا را نشان می‌دهد تا افق و جهت حیات انسان‌ها مشغول این دنیا نشود. ذهن را متوجه شرایطی می‌کند که کوه‌ها برکنده می‌شوند و فرو می‌ریزند و همه جای زمین بروز و ظهور می‌کند و دیگر چیزی مانع از دیدن کرانه‌ی افق نیست. احتمال داده‌اند که

این آیه می‌خواهد به آیه‌ای اشاره کند که می‌فرماید: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»¹⁰ و زمین روشن گشت به نور پروردگارش و در همین رابطه فرمود: ما همه‌ی افراد بشر را زنده می‌کنیم و گرد می‌آوریم و احدی را بر جای نمی‌گذاریم.

وَعَرَضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ
مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا (48)

و همه در یک صف به پیشگاه پروردگارت عرضه می‌شوند. به آن‌ها گفته می‌شود اکنون نزد ما تنها آمده‌اید همان‌گونه که اول بار شما را آفریدیم، گمان می‌کردید هرگز برای شما موعدی نخواهد بود.

آیه در مورد مشرکین است که گمان می‌کردند موعدی که خدا را ملاقات کنند مقرر نشده است. مشرکین که به اسباب ظاهری دنیا اعتماد کردند، دل خود را به زینت زندگی دنیا سپردند آن‌طور که باید به امری پایدار دل ببندند در حالی که همه‌ی این اسباب و ظواهر از بین می‌رود و جز پروردگارشان و نامه‌ی اعمالشان برایشان نمی‌ماند و در محضر او عرضه می‌شوند در حالی که هیچ کس بر دیگری برتری ندارد، در آن حال می‌بینید تنها خداوند همیشه نقش آفرین بوده و این‌ها خود را مشغول اوهام و خرافاتی کردند که سرسوزنی ارزش نداشت و چقدر در خطا رفتند که راه قرب به خدا را رها کردند.

خداوند در این آیه چند نکته‌ی اساسی مطرح می‌فرماید: یکی این که همه به‌طور ناخواسته به سوی پروردگارشان عرضه می‌شوند و کفار در آن روز و در آن لقاء، کرامت و حرمتی نخواهند داشت، چون رسول خود را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «عَلَى رَبِّكَ» وگرنه می‌فرمود: «عَلَى رَبِّهِمْ». دیگر این که انواع برتری‌های من در آوری همه از بین می‌رود و همه در یک صف محشور می‌شوند مثل وقتی که به دنیا آمدند. از همه مهم‌تر روشن می‌کند چگونه زینت دنیا و تعلق دل‌هایشان به اسباب ظاهری آن‌ها را از سلوک به سوی خدا باز داشته در حدی که گمان کرده‌اند موعدی برای رسیدگی به حسابشان وجود ندارد و از یاد بردن قیامت سبب اصلی پشت کردن آن‌ها به طریق هدایت بوده همچنان که در جای دیگر فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»¹¹ کسانی از راه خدا گمراه شدند که روز حساب را فراموش کردند، برای آن‌ها عذابی سخت خواهد بود. وضع آن‌ها در عمل مانند حال کسی بود که گمان می‌کردند تا ابد در این دنیا باقی‌اند و هرگز به سوی خدا بازگشتی ندارند.

روحشان روحی شده بود که درک معنویات را مزاحم زندگی خود می‌دانستند زیرا توجه به دنیا استعداد درک غیب را از آدم می‌گیرد در حالی که اگر صادقانه و خالصانه نظر به ربوبیت خدا داشته باشند و بندگی پیشه کنند استعداد درک قیامت در آن‌ها رشد می‌کند. زیرا قلب هر انسانی

چشم و گوش دارد اگر با آزاد شدن از شیفتگی‌های دنیایی آن را آزاد کنیم با چشمش نور حضور ابدیت را می‌بیند و همچون حارثه بن مالک صدای زفیر جهنم را می‌شنود.¹²

وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا(49)

و کتابی را که اعمال همه‌ی خلائق در آن ضبط شده برای حساب نصب می‌کنند و مجرمین را - اعم از مشرک و غیر مشرک - در موقع نصب کتاب نگران می‌یابی و می‌گویند وای بر ما این چه کتابی است که هیچ کوچک و بزرگی را فروگذار نکرده و همه را شمرده. که نشان تسلط کتاب بر مطلق حوادث و از جمله گناهان است که هیچ گناه کوچکی را به خاطر کوچک بودنش و این که مهم نیست و هیچ گناه بزرگی را به خاطر این که واضح است و همه می‌دانند، از قلم نینداخته و آنچه حاضر در نزد خود می‌یابند خود عمل است که هریک به صورت مناسب خود مجسم می‌شود - نه کتاب اعمال و نوشته شده‌ی آنها را - و چون خود عمل را می‌یابند دیگر ظلمی معنا ندارد و کسی جز خود فرد در آن دخالتی نداشته است.

چگونه در قیامت ظلمی واقع نمی‌شود؟

وقتی حساب برقرار می‌شود مشرکین می‌یابند هیچ عملی از آن‌ها بی حساب نمانده زیرا «وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» هر چه را انجام داده‌اند می‌یابند و آن خود عمل است و نتیجه‌ی آن را پیامبران خدا به ما خبر می‌دهند که این عمل شما در دنیا، در قیامت این‌گونه است و صورت قیامتی آن را برای ما توصیف می‌کنند و با توجه به این امر خداوند اصرار دارد که دائماً در هر عملی قیامت را مدّ نظر قرار دهیم و در این حال است که دنیا انسان‌ها را فریب نمی‌دهد. خداوند با طرح قیامت وعده‌ی دور نداده بلکه می‌خواهد قلب ما را بیدار کند تا صورت قیامتی عملمان را همین حالا در اخلاق و عقاید خود ببینیم. می‌فرماید: «فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ» ای پیغمبر! می‌بینی مجرمین را که چگونه از آن‌چه برای خود ثبت کرده‌اند نگرانند. ملاحظه کنید که رسول خدا ﷺ همین حالا آن را می‌بیند، درست بر عکس مشرکین، چون مشرکین در دنیا فرو رفته‌اند هیچ احساسی از صورت قیامتی اعمالشان ندارند، برخلاف مؤمنین که قرآن در موردشان می‌فرماید: «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رَزَقُوا قَالُوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»¹³ و کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند مژده ده که ایشان را باغ‌هایی خواهد بود که از زیر آن‌ها جوی‌ها روان

است، هر گاه میوه ای از آن باغ ها رزق ایشان شود می گویند این همان است که پیش از این [نیز] رزق ما بوده و مانند آن [نعمت ها] به ایشان داده شود و در آن جا همسرانی پاکیزه خواهند داشت و در آن جا جاودانه بمانند.

از آن جایی که می فرماید: مؤمنین وقتی به بهشت می روند می گویند این ها همان هایی هستند که از قبل به ما وعده داده بودند، معلوم می شود در قبل تصویری و احساسی از آن نعمت ها را در دنیا داشته اند.

این چه نظامی است که هیچ چیز را فروگذار نمی کند؟ چه کتابی است که دیروز و فردا را به امروز می آورد و همه در زمان حال، حاضر می شوند؟ مسلم نظامی نیست که در آن تغییر و حرکت باشد تا نتوان در آن نظام، گذشته و آینده را جمع کرد. اگر حرکت نداشته باشد یعنی نقص ندارد چون حرکت در هر حال سیر از نقص به سوی کمال است، حرکت یعنی یافتن چیزی که شیء ندارد و از این لحاظ نظامی که در آن حرکت نیست و ثبات هست نظام کاملی است و در آن نظام هر موجودی به فعلیت خود رسیده و از موجودیت مادی خود خارج شده و به عبارت دیگر نظام، نظامی است نورانی و در آن هر موجودی تمام ابعاد خود را می یابد و با آن ابعاد یک جا به سر می برد. به همین جهت می فرماید: «لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا» پروردگارت به احدی ظلم نمی کند، بلکه خود هر کس را تماماً و با همه ی ابعاد به خودش می دهد، در این حال اصلاً جایی برای ظلم نمی ماند. در سوره ی آل عمران می فرماید: «وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا

كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»¹⁴ به هر کس همه‌ی آنچه را کسب کرده است به صورتی تمام و کمال می‌دهیم و به آن‌ها ظلمی نمی‌شود و از این لحاظ به تعبیر قرآن «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»¹⁵ در قیامت هر کس آن‌چه را انجام داده به عینه می‌یابد، چه آن عمل، عمل خیری باشد و چه عمل سوئی. همه‌ی این‌ها برای آن است که روشن شود چرا در آخر آیه‌ی مورد بحث، فرمود: «وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا» پروردگار تو به احدی ظلم نمی‌کند.

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بُسِّ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (50)

آنگاه که به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید. پس همه سجده کردند جز ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش سر برتافت. آیا با این حال او و ذریه‌اش را به‌جای من اولیای خود می‌گیرید و حال آن‌که آن‌ها دشمن شمايند؟ ستمکاران - شیطان را - بد جانشینی - به‌جای خدا - گرفتند.

در این آیه ماجرای میان خدا و ابلیس را یادآوری می‌کند، می‌گوید به یاد آر این واقعه را تا برای مردم روشن شود که ابلیس که از جن بود و

14 - سوره‌ی بقره، آیه‌ی 25.

15 - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 30.

همچنین ذرّیه‌ی او، دشمنان انسانند و خیر انسان را نمی‌خواهند پس سزاوار نیست فریب او را که لذات دنیا و شهوات و اعراض از یاد خدا را برایشان زینت می‌دهد بخورند و نیز سزاوار نیست او را اطاعت کنند و به سوی باطلی که او دعوتشان می‌کند قدم نهند. نتیجه این که دشمن را نباید ولیّ و سرپرست گرفت و اطاعت کرد و آیا باز هم او را ولیّ خود می‌گیرید در حالی که دشمن شماست؟ چون عمل مشرکین در حقیقت همان بدّل گرفتن شیاطین است و چقدر این کار زشت است و هیچ خردمندی مرتکب آن نمی‌شود.

ای پیغمبر بگو حادثه‌ای سرنوشت ساز قبل از حضور در این جهان اتفاق افتاده است و آن حادثه‌ای بود که میان خدا و ابلیس و تقابل شیطان با دستور خدا اتفاق افتاد. عمل مشرکین در حقیقت همان بدّل گرفتن شیاطین به جای خداست و چقدر این کار زشت است و هیچ خردمندی مرتکب آن نمی‌شود.

فرمود شیطانی در جای جای زندگی شما در صحنه است که موجود فاسقی است و در مقابل امر پروردگارش طغیان کرده، مراقب باشید تحت تأثیر او قرار نگیرید.

نحوه‌ی ورود شیطان در روان انسان

ملائکه به هر معنایی که تصور می‌فرمایید، به عنوان حقایق باطنی و غیبی عالم، در خدمت آدم قرار گرفتند و تا عصیانی از ما صورت نگیرد از تجلی انوار معنوی آن‌ها محروم نخواهیم بود. خداوند در این آیه متذکر

می‌شود نظامی که ما برای شما ساخته‌ایم نظامی است که ملائکه و ابلیس در آن در حال فعالیت هستند. ابلیس در آن فعال است تا به‌عنوان عاملی در مسیر انحراف انسان، موجب شود که به تقابل با آن برخیزیم و در این راستا قدم‌های استواری به سوی قرب الهی برداریم و چون از جن است باید با هوشیاری بالایی که بالاتر از تقابل با امور محسوس است با آن مقابله کرد. شیطان آنچنان نیست که بتوانید با استعدادهای مادی به جنگ با او بروید بلکه باید با نوری که از طرف خداوند به‌دست می‌آورد با او مقابله کنید. چون ورود او از طریق وهم انسان است و با نور عقل و شرع می‌توان وهم را کنترل کرد و راه ورود شیطان را مسدود نمود.

وهم و قوه‌ی واهمه وقتی در کنترل عقل و شرع نباشد، مزرعه‌ی شیطان است و او وسوسه‌های خود را به قوه‌ی واهمه‌ی انسان القاء می‌کند، همان‌طور که فرشتگان انوار معنوی و الهامات خود را به قلب انسان القاء می‌کنند تا انسان بتواند متذکر حقایق معنوی شود و از حیل‌های شیطان آزاد گردد. خداوند می‌فرماید: برنامه‌ی شیطان - با فسقی که دارد - دشمنی با خداست و این که مردم را از ولایت الهی خارج کند، مواظب باشید ولایت او را بر ولایت پروردگارتان ترجیح ندهید. کسی که دنیا را جدی بگیرد زمینه‌ی تأثیر وسوسه‌های شیطان را در قوه‌ی واهمه‌ی خود فراهم کرده و عملاً چیز بدی را به جای ولایت الهی برای خود برگزیده است. لذا در آخر آیه فرمود: «بئسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» ظالمین چه بد بدلی را پذیرفتند از آن‌جایی که ولایت شیطان را به جای ولایت خدا برگزیدند.

این موضوع یکی از موضوعات مهمی است که قرآن در اختیار ما می گذارد، آنچه شرط اولیه ی ارتباط با قرآن است تشخیص حریم و مقام قرآن می باشد. اگر بفهمیم مقام قرآن مقام اعلان اسرار زندگی است - آن اسراری که به راحتی در دسترس ما قرار نمی گیرد- آن وقت حریم قرآن را رعایت می کنیم. رعایت حریم قرآن آن است که در آن تدبیر کنیم زیرا سخنان قرآن، نقل واقعه نیست، گزارش اسرار عالم و آدم است. حقایق مهمی را می خواهد با زبان الفاظ و کلمات به ما متذکر شود. رو نمای عروس قرآن، رعایت ادب مخصوص به قرآن است و این ادب با معرفت به دست می آید و معرفت تواضع می آورد و نتیجه ی تواضع کردن، کنار رفتن پرده هایی است که بین ما و قرآن حجاب شده اند. برای رسیدن به آن ادب باید مقدماتی را گذرانند و به این نکته رسید که اسرار قرآن، در باطن این الفاظ است و تدبیر به معنای نظر به آن بُعد پنهانی و باطنی قرآن می باشد و بناست خداوند این اسرار را از طریق الفاظ قرآن برای ما روشن کند از این جهت به الفاظ به عنوان پنجره ی غیب نگاه می کنیم.

وقتی معلوم شد خداوند از طریق همین الفاظ می خواهد اسرار نظام خود را تبیین کند و به ما متذکر شود در این نظام هم ملائکه هست و هم شیطان و مقام و جایگاه ملائکه در این نظام نسبت به انسان آن است که بر انسان سجده می کنند به آن معنا که در خدمت انسان قرار می گیرند، می فهمیم خداوند با این الفاظ می خواهد راز نظام تکوین را بیان کند و اگر می فرماید: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ أَنْ گاه که به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید، عملاً از فعلی که در عالم به صورت تکوینی جریان دارد

گزارش می‌دهد، نه آن‌که واقعاً گفت و شنودی - به آن صورتی که در بین ما مطرح است - در آن‌جا صورت گرفته باشد. هنر ما آن است که متوجه باشیم زبان تشریح اشاره به حقیقت تکوین دارد.

خداوند می‌فرماید: به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنند ولی ابلیس سجده نکرد. معلوم است ابلیس در آن مقام بوده زیرا خطابي که به ملائکه شده شامل خطاب به او نیز بوده و در حالی که ابلیس از جن است ولی به جهت عبادات زیاد تا آن جاها صعود کرده است.

با این همه چون ابلیس نظر به خود دارد و هنوز فانی در حق نشده، در جواب دستور خدا گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»¹⁶ من از آدم بهترم و نباید بر آدم سجده کنم و بدین لحاظ آیه می‌فرماید: «فَفَسَقَ عَنِ أَمْرِ رَبِّهِ»¹⁷ از امر پروردگار خود خارج شد. زیرا هنوز گرفتار توهم بود و برای فهم و برداشت خود در مقابل حکم خدا، اصالت قائل بود و با چنین وجودی در هر جا حاضر شود موجب ایجاد توهم می‌گردد و با هر نوع بندگی که انسان در مقابل خدا داشته باشد، به دشمنی بر می‌خیزد و در همین رابطه باید متوجه بود جنس شیطان و هم است و مقام و هم، مقام غفلت از بندگی و نظر به میل خود است، ولی جنس وجود ملک وجود عقل است و تقابل با و هم، مقام عقل، مقام هوشیاری نسبت به جایگاه بندگی انسان است. خداوند در این آیه و امثال آن سرّی از اسرار دنیا را گزارش می‌دهد تا مردم بدانند شیطانی از جنس جن در این عالم هست که چون از جنس

16 - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 12.

17 - سوره‌ی کهف، آیه‌ی 50.

جن است قابل ادراک حسی نیست و از طریق روح انسان ها با آن ها تماس می گیرد و اگر رویکرد انسان اصالت دادن به بندگی است باید نگرهبان روح و قلبش باشد. وقتی فهمید چنین موجودی در این عالم هست باید درون خود را از تأثیر و هم کنترل کند تا شیطان از طریق قوه واهمه ای که در کنترل عقل و شرع نیست به او حمله نکند. اگر چشم قلب بسته شود و جنبه ی معنوی انسان به حاشیه رود، شیطان به او حمله می کند.

خداوند دو نوع عامل تحریکِ غیبی برای انسان گذاشته، یکی الهامات فرشتگان است که دائماً انسان را در دینداری و بندگی مدد می کنند از آن جهت که فرشتگان عبادِ مُکْرَمِ خداوند هستند و در ذات خود عین عبودیت می باشند و دیگری وسوسه های شیطان است از آن جهت که شیطان موجود مستکبر و خودخواهی است که خودخواهی اش بر خداخواهی اش غلبه دارد. مثلاً وقتی نماز می خوانید در وسط نماز متوجه می شوید حواستان به نماز نیست این تذکر، همان وزیدن الهام ملک است، همان طور که گاهی ذهنتان به سمت بازار کشیده می شود، این وزیدن، همان وسوسه ی شیطان است. ما دائماً در معرض الهام و وسوسه هستیم و این راز زندگی در دنیا است تا جایگاه انسان نسبت به فرشته خویی و یا شیطان منشی معلوم گردد.

راز وجود شیطان

بعد از آن که خداوند در آیه مورد بحث، ما را متوجه نقش ابلیس کرد در ادامه می فرماید: «أَفْتَنَّاخِدُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ»

آیا او و نسلش را به‌جای من سرپرست و یاور خود می‌گیرید در حالی که او دشمن شما است؟ آیا نپذیرفته‌اید شیطان با وزیدن وسوسه‌های خود زندگی شما را گرفتار انواع توهمات می‌کند؟ در حالی که خودش در آن توهم بزرگ گرفتار است که خود را برتر از شما می‌داند و با هر گونه بندگی که بخواهید پیشه کنید دشمنی می‌ورزد؟ و شما را از هر راهی که بخواهید از او جدا باشید منصرف می‌کند؟ شما در نماز شب می‌خواهید پای شیطان را از زندگی‌تان بیرون کنید و لذا با هزار نقشه ما را از این کار محروم می‌کند. به‌همین جهت در سوره‌ی ناس، از شرّ وسواس خناس به خدا پناه می‌برید. «خناس» یعنی آن دشمنی که از هر دری بیرونش کنی از در دیگر وارد می‌شود. باید با شناخت شیطان و تقابل با وهمیّات، خود را هر چه بیشتر به حقایق نزدیک کنیم و این راز وجود شیطان در این عالم است. مثل آموزش و پرورشی است که نمره‌ی صفر دارد در عین آن که نمره‌ی صفر بد است ولی خوب است که صفر باشد تا ما تکلیف خود را با آن نمره روشن کنیم. جهانی که شیطان ندارد جهان خوبی نیست، اگر ما در معرض حمله‌ی شیطان نبودیم چگونه خود را از وهمیّات نجات می‌دادیم. به گفته‌ی مولوی:

در جهان جنگ این شادی بس است که بر آری بر عدو هر دم شکست
 خداوند در قرآن از یک طرف ما را از حمله‌ی شیطان آگاه می‌کند و
 از طرف دیگر راه کارهای نجات از توهمات را که ابزار ورود شیطان
 است می‌نمایاند. آدم‌ها را چه شده که خود را در معرض الهامات فرشتگان
 قرار نمی‌دهند و با تعلق به دنیا خود را گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌کنند؟

در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» ظالمان چه بد مبادله‌ای می‌کنند که وزش نورانی الهام ملک را رها می‌کنند و خود را در معرض وسوسه‌های شیطان قرار می‌دهند. آری با نظر به بندگی خدا، جان خود را در معرض الهامات فرشتگان قرار می‌دهیم و هر چه بیشتر جذب حقایق متعالی و انوار ربانی می‌شویم. ولی اگر به جای نظر به بندگی و قرب الهی، به خودمان نظر کردیم و خود را بزرگ پنداشتیم زمینه‌ای فراهم می‌شود که جانمان در معرض وسوسه‌های شیطانی قرار می‌گیرد و با توهمات غیر واقعی تا هلاکت خود جلو می‌رویم زیرا نگاه شیطان و ذریّه‌ی او به هیچ حقیقتی نیست و لذا در آیه بعد می‌فرماید:

مَا أَشْهَدُتُهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ
وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا (51)

آن‌ها را نه در آفرینش آسمان‌ها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان و من آن نیستم که گمراهان را یار خود بگیرم. چون ولایت و تدبیر امور، لازمه‌اش احاطه‌ی علمی کامل است و چون ابلیس و ذریه‌اش از مبدأ خلقت آسمان‌ها و زمین و بلکه از مبدأ پیدایش خودشان خبر ندارند هرگز نمی‌توانند کسی را به سوی حقیقتی رهنمون باشند. در حالی که خدا ایشان را هنگام خلقت آسمان و زمین و خلقت خود آنان شاهد بر کار خود نگرفت و آن‌ها شاهد بر جریان خلقت نبودند، چگونه می‌توانند متصدی تدبیر امور عالم باشند؟ و چون هر موجودی متوجه کمال مخصوص به خودش است و هدایت الهی هدایتی است عمومی که تمام موجودات را در بر گرفته است و چون شیطان‌ها گمراه

کننده‌اند و اگر خدا بخواهد برای هدایت انسان‌ها از شیطان استفاده کند عملاً ضد اصلاح و هدایت عمل کرده و هرگز چنین نمی‌کند، می‌فرماید ما گمراه‌کنندگان را کارگردان و یاور خود نمی‌گیریم.

ملاحظه کنید می‌فرماید: ما احاطه به کل عالم را به شیطان ندادیم و او را ناظر بر خلقت عالم نکردیم تا از واقعیات عالم آگاهی داشته باشد و مطابق آن واقعیات عمل کند، پس تو اگر وسوسه‌ی شیطان را بپذیری او تو را به هیچ واقعیاتی راهنمایی نمی‌کند. زیرا لازمه‌ی راهنمایی صحیح احاطه به کل عالم است در حالی که آن‌ها « لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ » ناظر بر خلقت خودشان هم نبودند و حضرت حق فرمود ما چیزی به آن‌ها ندادیم تا در هدایت آدم‌ها به ما کمک کنند. « ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا » ما ظالم را کمک کار خود نمی‌گیریم، و این نکته‌ای است بسیار اساسی که بدانیم به هیچ وجه نمی‌توانیم از طریق روح شیطانی و وسوسه‌های او به مقصد خود برسیم، زیرا خداوند جایگاهی در این امر به شیطان و وسوسه‌های او نداده است. پس در یک کلمه نظام جهان را خداوندی که حق است آفریده است و در نظام حق باطل رشد نمی‌کند.

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ

يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا (52)

و به یاد آور روزی را که خدای تعالی خطابشان می‌کند که آن شریکانی را که شما شریک من می‌پنداشتید صدا بنزید تا بیایند، اینان صدا می‌زنند ولی اجابتی نمی‌شنوند و ما میان آن‌ها محل هلاکتی قرار دادیم. آن وقت برایشان روشن می‌گردد که آن‌ها شرکائی نبودند، چه اگر بودند

اجابت می‌کردند و این که می‌گوید: بین مشرکین و شرکای ایشان محل هلاکتی قرار دادیم، شاید به معنی این باشد که رابطه‌ی میان آنان را باطل کردیم و فهمیدند رابطه‌ی ربوبیتی در بین آنها نیست.

قیامت شرایط برگشت به محبوبی است که در دنیا در جان خود به آن شکل داده‌ایم با توجه به این امر و با نظر به این که هر کس در قیامت در صدد است به اهدافی که برای خود شکل داده برسد، خداوند به کفار می‌گوید کسانی را که می‌پنداشتید شریکان من هستید و شما را به خدا می‌رسانند، صدا بزنید. پس آنها محبوب‌های خیالی خود را صدا می‌زنند در حالی که آن محبوب‌ها ساخته‌ی توهمات آنها بودند و واقعیتی نداشتند که حالا پاسخ آنها را بدهند. در همین دنیا هم جوابی به آنها نمی‌دادند ولی به همان توهمی که نسبت به آنها داشتند دل خوش بودند بدون آن که انس با آنها در زندگی دنیا، انس با واقعیات باشد.

شخصی از پیامبر ﷺ در خواست کرد که او را نصیحت کنند، حضرت فرمودند: «...قرین و همشین خود را خوب انتخاب کن...».¹⁸ قرین خوب، همان عمل صالحی است که همیشه با انسان هست و او را به سوی خداوند که مقصد حقیقی اوست جلو می‌برد. انسان در عمل صالح همشین خدا می‌شود و با توجه به این امر در آخر آیه فرمود: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا» میان آنها و معبودهایشان محل هلاکتی قرار می‌دهیم در نتیجه می‌فهمند که بین آنها و اهداف و همی که در دنیا برای خود ساخته بودند هیچ

18 - امالی صدوق، مجلس اول، حدیث چهارم. (أَنَّهُ لَا يَدْرُكُكَ يَا قَيْسُ مِنْ قَرِينٍ يُدْفِنُ

ارتباطی نیست و در یک حالت بی هویتی محض قرار می‌گیرند. زیرا تعریف و تصویری که از خود داشتند به کلی از بین رفته و هیچ معنایی از خود ندارند مگر همین بی‌معنایی و بی‌هویتی که صورت بیرونی‌اش جهنمی است که خداوند از آن خبر داده است.

وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاعِعُوهَا وَ لَمْ يَجِدُوا

عَنْهَا مَصْرِفًا (53)

و مجرمین آتش جهنم را می‌بینند و مطمئن می‌شوند که در آن واقع می‌شوند و آن‌ها را احاطه می‌کند - به طوری که از یک طرف وقوع مجرمین در آتش است و از طرف دیگر وقوع آتش در مجرمین - و از آن مفری نمی‌یابند و محلی که بتوانند از آن منصرف شوند برایشان نیست.

«ظن» هم به معنای «گمان» و هم به معنای «علم» است و در این جا به معنای «علم» است، یعنی مطمئناً می‌دانند در آتش می‌افتند ولی چون ملکه‌ی دنیایی آن‌ها حرکت به سوی دنیا بود، با پای خود در آتش می‌روند و راه بازگشت از آن را نمی‌یابند، زیرا صورت مطلوب دنیایی آن‌ها همین بود. با توجه به این امر می‌توان گفت: قیامت چیز جدیدی نیست، حقیقت این دنیاست، پیامبر خدا ﷺ واقعاً قیامت را می‌دیدند که می‌فرمودند: «الان قیامتی قائم» هم اکنون قیامت من برپاست.

آثار غفلت از معاد

وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَ كَانَ

الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (54)

بى ترديد در اين قرآن از هرگونه مثالى براى مردم بيان كرديم
ولى انسان بيش از هر چيزى جدال كننده است.

مردم به انكار قرآن پرداختند و زير بار رهنمودهاي آن نرفتند. زيرا از
عالمى خبر مى دهد كه عموم مردم با آن انس ندارند و بنا ندارند از عالم
خود خارج گردند و در آن عالم برتر حاضر شوند. پس مأيوس نشويد كه
خيلي ها با نگاه شما همراهى نمى كنند، مراقب باشيد موج مردم شما را
هم رنگ و هم فكر با خودشان نكند، اين خطرى است كه اين آيه متذكر
آن است. مى خواهد بفرايد نحوه ي زندگى خود را با زندگى مردم
معمولى مقايسه نكنيد، با افقى كه قرآن و امامان معصوم عليهم السلام در منظرتان
مى گذارند خود را مقايسه كنيد تا معلوم شود چه مراحلى را هنوز طى
نكرده ايد.

به پيامبر خود دلدارى مى دهد كه ناراحت مباش، افقى در ميان است
كه اكثر مردم حاضر نيستند خود را در آن افق وارد كنند ما از طريق قرآن
به تو خبر مى دهيم اگر اكثر مردم آن نحوه ي حيات را و حضور در آن
عالم را نپذيرند، نقص را نه از نحوه ي كار خود بدان و نه از منطق حق،
پس صبر در مقام بندگى و مقاومت در هدايت مردم را از دست مده. بدين
لحاظ و با توجه به اين نوع آيات است كه امام على عليه السلام مى فرمايند: «در
راه هدايت از كمى رهروان هراسى به خود راه مده».¹⁹

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا
رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا (55)

و چه چیز مردم را از ایمان و استغفار باز داشته بعد از آن که هدایت خدا به سویشان آمده؟ مگر طالب آن سنت جاریه‌ای باشند که در امت‌های نخستین جاری شد و منقرض شدند.

راستی منتظر چه هستند، منتظر این که سنت اولین آنان را بگیرد یا این که عذابی را در مقابل چشم خود و به عیان مشاهده کنند و در آن صورت ایمان بیاورند که ایمان بعد از مشاهده‌ی عذاب خواهد بود و برایشان سودی ندارد؟ پس این‌ها در پی به دست آوردن ایمانی که به دردشان بخورد نیستند. در حالی که جایی برای انکار حق توسط مردم نیست مگر آن که گرفتار موضع‌گیری غلطی نسبت به حق باشند.

از یک طرف برای آن‌ها هدایت آورده و از طرف دیگر مسیر استغفار از پروردگارشان را برایشان روشن کرد تا بهانه‌ای برای ایمان نیاوردن نداشته باشند. «استغفار» یعنی با نظر به حضرت حق، نقاط ضعف را کم کنیم تا شایسته‌ی اُنس با انوار پروردگار گردیم. با این پوشش نقاط ضعف انسان از بین می‌رود. در آیه‌ی فوق روشن می‌کند جایی نیست که بخواهند ایمان نیاورند و در ایمان نیاوردن خود توجیه منطقی داشته باشند در حالی که هدایت و استغفار برای آن‌ها آورده‌ایم. آیا منتظر این هستند که همان سنتی که گذشتگان را نابود کرد به سوی آن‌ها بیاید و یا عذابی بیاید و آن‌ها را بگیرد؟

بینش توحیدی نمی‌گذارد انسان در انجام بدی‌ها، فرسایش پیدا کند و با غرق شدن در خوشی‌های دنیایی، دچار غفلت شود، به همین جهت باید تأکید کرد تنها با ارتباط صحیح با پروردگار عالم می‌توان از نقاط ضعف

نجات پیدا کرد و به واقع به استغفار لازم دست یافت و این که در آخر آیه فرمود: «أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا» یا عذابی رویاروی آن‌ها قرار گیرد که دیگر جای هیچ گونه توبه‌ای برای آن‌ها باقی نگذارد، منظور عذاب قیامت است. در این جا سخن از یک واقعیت مسلم است و یک تهدید منطقی، سخن از توجه دادن به قوانین و سنت‌های جاری در هستی است که اگر ملتی وارد به ایمان الهی نشد و پیرو آن به شخصیتی تبدیل شد که به انواع فسادها آلوده است، محال است که بتواند از آن عذابی که رویرویش قرار می‌گیرد فرار کند. در نظام هستی جایی برای عقیده‌ی باطل و عمل غیر صالح نیست و در همین راستا پیامبران خدا آمدند تا به بشریت، سرنوشتی را که با دینداری نصیب انسان‌ها می‌شود، بشارت دهند و در این رابطه در ادامه می‌فرماید:

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ يُجَادِلُ
الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ مَا
أُنذِرُوا هُزُوًا (56)

ما پیغمبران را نمی‌فرستیم جز این که بشارت دهنده و بیم دهنده باشند پس ای پیامبر جای هیچ نگرانی نیست. هر چند کافران از طریق باطل مجادله می‌کنند تا حق را باطل جلوه دهند و آیات مرا و آنچه وسیله‌ی انذار آن‌ها است به استهزاء بگیرند.

بشارت یعنی خبر دادن از مقامی که عقل در آن مقام با حضرت حق انس برقرار می‌کند و انذار خبر دادن از سرنوشتی است که اگر انسان مسیر ایمانی را پیشه نکرد به آن گرفتار می‌شود در حالی که آن سرنوشت

مطلوب او نیست. پیامبران آمده‌اند تا مردم را از آن چه که حقیقتاً باید حذر کنند، حذر دهند و به آن چه که باید رجوع کنند ارجاع دهند، در حالی که «وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ» کافران با این فکر و فرهنگ مخالفت و مجادله می‌کنند به این نیت که می‌خواهند حق را پنهان کنند و فضایی بسازند که «وَأَتَّخِذُوا آيَاتِي وَمَا أُنذِرُوا هُزُوًا» آیات ما [خدا] را و آن چه وسیله‌ی هوشیاری آن‌ها است نسبت به خطراتی که در پیش دارند، به مسخره بگیرند. این درست همان چیزی است که اگر به‌خوبی متوجه شویم از یک طرف جایگاه پیامبران را در تاریخ خود درست می‌فهمیم و از طرف دیگر نقش فرهنگ‌های مخالف دین و دینداری را نیز درست ارزیابی می‌کنیم و انگیزه‌های مخالفت با دینداری را - در هر لباس و ظاهری که باشد - درست درک می‌کنیم. حتماً ملاحظه کرده‌اید چگونه جریان‌های روشنفکری غیر دینی، دین را زیر سؤال می‌برند تا نگذارند خطراتی که آینده‌ی زندگی غیر دینی در پیش دارد، دیده شود و امروز این نوع حرکات را در برنامه‌ی ماهواره‌ها ملاحظه می‌کنید. همان‌طور که فرهنگ مدرنیته با روحیه‌ی دنیاخواهی طوری سخن می‌گوید که گویی آیات الهی و تهدیدهای ادیان، غیر واقعی و دروغ است. به این جهت در ادامه می‌فرماید:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا (57)

و كيست ظالم تر از كسى كه آيات پروردگارش را به او تذكر مى دهند و قبول نكند و آنچه را از پيش فرستاده از ياد ببرد؟ ما بر دل هاي آن ها پوشش قرار داديم كه قرآن را نفهمند و در گوش هايشان سنگيني نهاديم و اگر به سوي هدايت دعوتشان كنى، در آن صورت نيز هرگز به راه نخواهند آمد.

از آن جايي كه ظلم بر حسب متعلقش بزرگ و كوچك مى شود و متعلقِ ظلمِ مشركين، خداوند و آيات اوست پس از هر ظلمى بزرگ تر است كه از آيات الهى اعراض مى كنند و با خوددارى نكردن از آنچه كه مى كنند عملاً آثار سوء پيش فرستاده هاي خود را فراموش کرده اند و علتِ اعراض از آيات الهى و فراموشى پيش فرستاده هايشان، از بين رفتن استعدادهاي درك حقيقتشان است به طوري كه مى فرمايد: دل هايشان را با پرده هايى مى پوشانيم تا قرآن را نفهمند و هم گوش هايشان را كر و سنگين مى كنيم تا قرآن را با گوشِ قبول نشنوند و با فهمِ ايمان، صدق آن را نفهمند و به پيامبران شان ايمان نمى آورند لذا اگر به سوي هدايت دعوتشان كنى هرگز آن دعوت را نمى پذيرند و هيچ وقت هدايت نمى شوند.

آدمى كه توجهى به آيات خدا نمى كند متوجه زشتى اعمالش نخواهد شد و در نتيجه متوجه نمى شود چه هلاكت هايى در پي خواهد داشت. اين نکته اى است بسيار اساسى. كسى كه به حضور خدا در عالم و آيات او حساس نبود كم كم با غلبه ي توهمات غير واقعى بر ذهن و روانش، قدرت درك حقيقت را از دست مى دهد و اين سنت الهى است و بدين لحاظ در ادامه ي آيه مى فرمايد: «إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» ما بر قلب اين افراد

پوشش‌هایی قرار دادیم تا قرآن را نفهمند. «وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا» و در گوش‌هایشان پرده قرار می‌دهیم تا استعداد شنیدن حق را از دست بدهند و عملاً چیزی را انتخاب کنند که جز هلاکت برای آن‌ها در پی ندارد، چون ارتباط روحی بین آن‌ها و عالی‌ترین نورِ هدایت یعنی قرآن از دستشان رفته است. به همین جهت در قسمت آخر آیه می‌فرماید: اگر به‌سوی هدایت دعوتشان کنی هرگز آن دعوت را نمی‌پذیرند و هیچ وقت هدایت نمی‌شوند.

وقتی انسان شعور درک حقیقت و شناخت آن را از دست داد، اگر واجبی از واجبات الهی را ترک کرد از درون خود چندان تحت فشار قرار نمی‌گیرد و در آن حال در ترک واجب دوم فشار کمتری احساس می‌کند و کم‌کم شعور درک عظمت واجبات الهی را در روح خود از دست می‌دهد و برعکس، به همان اندازه دنیا و امور وهمی برای او جدی و جدی‌تر می‌شوند و از این جهت به‌سوی اهدافی قدم برمی‌دارد که نقطه‌های هلاکت اوست.

وَرُبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ

لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَّنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْثِقًا (58)

و پروردگار تو آمرزنده و صاحب رحمت است. اگر مردم را به موجب اعمالشان می‌گرفت حتماً در عذابشان شتاب می‌نمود ولی برای آن‌ها موعدی است که هرگز از آن گریزی نمی‌یابند.

با دو صفت غفور و ذوالرحمه، علت تأخیر عذاب را روشن کرد که وجود این دو صفت موجب تأخیر عذاب است. پروردگارت با غفور

بودنش، گناهان را می بخشد و موانع رحمت را از بین می برد و با ذوالرحمه که حکایت از همه ی انواع رحمت دارد، رحمت را شامل همه می نماید. و بعد فرمود: اگر پروردگار تو می خواست ایشان را مؤاخذه کند عذاب را بر آنان فوری می ساخت و لکن عجله نکرد، چون از یک طرف غفور و از طرف دیگر دارای رحمت است پس از فوریت عذاب صرف نظر فرمود و در عین این که عذابشان می کند ولی موعدی برای عذابشان قرار داد هرچند از آن عذاب گریزگاهی نمی یابند.

می فرماید: «لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ» درست است که لازمه ی آن چه این کافران انجام می دهند آن است که بی درنگ با آنها برخورد شود، ولی با توجه به این که عجله در عذاب کافران با رحمت نمی خواند «بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ» برای آنها فرصتی فراهم می کنیم، هرچند بالاخره در وقتش گرفته می شوند و هیچ پناهی جز خدا ندارند. تلاش کنید تحلیل درستی از فرصتی که برای گناهکاران فراهم است داشته باشید، نه این که گمان کنید این ها از دست خدا در رفته اند.

وَ تِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَ جَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ

مَوْعِدًا (59)

ساکنان این قریه ها را هنگامی که ستم کردند، هلاک کردیم و برای هلاکشان موعدی قرار دادیم و لذا تأخیر هلاکت کفار و مهلت دادن بر آنها سنت خدا است و کار نوظهوری نیست.

قرآن می گوید چرا در رابطه با هلاکت ملت های گذشته تحقیق نمی کنید تا در مورد هلاکت کافران زمان خود نیز تحلیل درستی داشته

باشید و تأخیر در هلاکشان شما را به اشتباه نیندازد؟ رمز نابودی ملت‌ها در قرآن نکته‌ی مهمی است. مرگ آدم‌ها یک امر طبیعی است اما چرا تمدن‌ها می‌میرند و پس از مدتی تمدنی دیگر با رویکردی متفاوت جای آن را می‌گیرد؟ می‌فرماید: ملاحظه کنید که رمز نابودی تمدن‌ها ظلم آن‌ها یعنی عدم انطباق آن‌ها با قوانین الهی است و از این سرنوشت که دچار شدند گریز گاهی برای آن‌ها نبود. هر چند خداوند برای هلاکشان موعدی قرار داده بود.

ملاقات دو پیامبر خدا

بعد از بحثی که از اول سوره تا این جا دنبال فرمود و نشان داد رسالت پیامبر اظهار حقایق و انذار از عواقب افکار و اعمال سوء است و به رسول خود تذکر داد نباید در راه اراده‌ی حق آن‌چنان پریشان شود که جان تهی کند و نمونه‌هایی از حاکمیت حق در نظام هستی را ارائه داد، به نکته‌ی بسیار ظریفی وارد می‌شود تا ما را متوجه سطحی از معارف نماید که از ظاهر شریعت بالاتر است و آن گزارش رابطه‌ی بین دو پیامبر است یکی حضرت موسی علیه السلام با شریعت جهانی که آورده و یکی هم حضرت خضر با علمی که به اسرار عالم دارد. در این گزارش با دو پیامبر خدا ولی با دو دستگاه روبه رو می‌شویم، دستگاه حضرت موسی علیه السلام و دستگاه حضرت خضر علیه السلام. قرآن می‌فرماید:

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ

أَمْضِيَ حُقُبًا (60)

و هنگامی که موسی به جوان همراه خود گفت: همچنان خواهم رفت تا به محل تلاقی دو دریا برسم، هرچند، مدت طولانی به راه خود ادامه دهم.

این چهارمین تذکری است که به دنبال امر به جناب رسول خدا ﷺ به صبر در تبلیغ رسالت مطرح می‌فرماید و این موسی که در آیه از آن نام می‌برد بنا به روایت و این که قرینه‌ای بر غیر موسی بودن وی در قرآن نیست، همان موسی بن عمران علیه السلام است²⁰ و جوانی که همراهش بوده بنا به روایت «یوشع بن نون» وصی حضرت موسی علیه السلام بوده است و آن عالم بنا به روایت حضرت خضر علیه السلام یکی از انبیاء معاصر موسی علیه السلام بوده است که بعضی روایات می‌فرمایند: خدا خضر را طول عمر داده و تاکنون هم زنده است و آیه می‌فرماید: به یاد آر آن زمانی را که موسی به جوان همراه خود گفت، لایزال راه می‌پیمایم تا به مجمع البحرین برسم که دو دریا به هم رسیده‌اند و یا این راه را ادامه می‌دهم تا عمرم به سر آید.

این آیه نشان می‌دهد حضرت موسی علیه السلام مأموریتی داشته‌اند و باید در این مأموریت به نشانه‌هایی برسند و به علمی دست یابند.

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ

سَرَبًا (61)

وقتی به راه افتادند و رسیدند به جایی که دو دریا به هم می‌رسید، حضرت موسی علیه السلام فراموش کردند که در خورجین خود ماهی‌ای دارند و

20 - اگر موسای این حادثه، پیامبر دیگری جز پیامبر مشهور بود لازم می‌آمد قرآن کریم این مطلب را متذکر شود تا در ذهن مخاطب حضرت موسای کلیم علیه السلام متبادر نشود.

باید آن را حفظ کنند و آن جوان هم که همراه حضرت بود یادش رفت جریان ماهی را به حضرت موسی عليه السلام بگوید که ماهی «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا» به طرز عجیبی پرید در آب و پنهان شد.

فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا

نَصَبًا (62)

بعد از آن که از مجمع البحرین گذشتند، موسی به جوان همراه خود گفت: غذایی را که عبارت از همان ماهی بود که با خود داشتند بیاورد، زیرا اینک از مسافرت خسته شده و به تجدید نیرو نیازمند شده‌اند.

قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ

عَجَبًا (63)

آن جوان در جواب حضرت گفت: آیا به یاد داری در کنار صخره منزل گزیدیم تا استراحت کنیم، من حال ماهی را فراموش کردم و یاد ماهی را از یادم نبرد مگر شیطان، آن ماهی راه خود را در دریا گرفت و رفت آن هم رفتنی عجیب.

علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» این نکته را تذکر می‌دهند که درست است جناب یوشع بن نون پیامبر است و شیطان به پیامبر دسترسی ندارد ولی این که حضرت یوشع فرمود: شیطان از یاد او قضیه‌ی پریدن ماهی در آب را برد، چیزی نیست که با عصمت انبیاء مخالف باشد، زیرا یک زمان شیطان در مقابل امر خدا ما را به فراموشی می‌اندازد که این مربوط به پیامبران

نمی‌شود و یا زمانی شیطان وسیله‌ی عصیان را فراهم می‌کند و انسان از طریق تصرف شیطان به عصیان کشیده می‌شود، شیطان چنین تصرفاتی در انبیاء ندارد. ولی زمانی که مثلاً ما فراموش کنیم یک شیء را کجا گذاشته‌ایم این عصیان نیست و در این محدوده شیطان می‌تواند انبیاء را تحت تأثیر قرار دهد، چون این نوع اعمال، اعمالی نیست که موجب عصیان پیامبران در مقابل فرامین الهی گردد تا یک نوع معصیت به حساب آید. پیامبران با عصمت خود در پناه خدا هستند تا ما از طریق انبیاء با اطمینان بندگی کنیم و این نوع عصمت را هرگز شیطان نمی‌تواند از بین ببرد.²¹

قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَأَرْتَدَّ عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا (64)

حضرت موسی عليه السلام با شنیدن این خبر فرمود: این جریان که در باره‌ی ماهی اتفاق افتاد همان علامتی بود که ما در جستجویش بودیم لاجرم از همان‌جا برگشتند و درست از آن‌جا که آمده بودند جای پای خود را گرفته برگشتند.

معلوم می‌شود که حضرت موسی عليه السلام از طریق وحی الهی مأمور بوده خود را به مجمع البحرین برساند و علامتی مثل گم شدن ماهی و به دریا پریدن و یا فقط گم شدن آن را به او داده بودند و به همین جهت هم به محض شنیدن قضیه می‌گوید ما هم در پی این قضیه بودیم و بی‌درنگ برمی‌گردد و در آن‌جا به آن عالم برخورد می‌کند.

21 - در رابطه با عصمت انبیاء می‌توانید به کتاب «مبانی نظری نبوت و امامت» از همین

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ
مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (65)

پس بنده‌ای از بندگان ما رایافتند که از جانب خود به او رحمتی
عطا کرده و از نزد خود به او دانشی آموخته بودیم.

علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» در ذیل این آیه می‌فرمایند: هر نعمتی، رحمتی
است از ناحیه‌ی خدا به خلقش، لکن بعضی از آن‌ها در رحمت بودنش
اسباب واسطه است، مانند نعمت‌های مادیِ ظاهری و بعضی از آن‌ها بدون
واسطه، رحمت است مانند نعمت‌های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و
شعبه‌ها و مقامات آن.

چون رحمت را با «عِنْدَنَا» به خودش نسبت داده می‌فهماند کس
دیگری غیر از خدا در آن دخالتی ندارد، و نیز فهمیده می‌شود که منظور
از رحمت نامبرده نعمت‌های باطنی است و چون در نبوت است که فرشته
واسطه‌ی بین خدا و پیامبر است و چون این‌جا هم فرمود «عِنْدِي» بلکه
فرمود «عِنْدَنَا» باید نعمت جناب خضر، نعمتِ نبوت باشد و نه ولایت. چون
ولایت مختص به ذات باری تعالی است و در این رابطه قرآن می‌فرماید:
«فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»²² و لکن نبوت چنین نیست. و این که فرمود: آن دو نفر
بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که ما از نزد خود رحمتی به او داده بودیم و
او را علمی داده بودیم از نزد خود، معلوم می‌شود علمی لدُنِّي بوده و نه
اکتسابی که همان علم تأویل حوادث باشد.

آن‌جا که ماهی به‌طور عجیبی در آب شیرجه زده بود، حضرت موسی علیه السلام با بنده‌ی خالصی از بندگان خدا ملاقات داشتند که خصوصیات آن بنده آن بوده که رحمتی خاص از رحمت‌های الهی را به او داده بودند و معلوم است که حضرت خضر علیه السلام هم پیغمبر بوده ولی با علمی که در وصف آن می‌فرماید: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» علمی به او دادیم که علاوه بر لدنی بودن، علم خاصی بوده غیر از آن علمی که به حضرت موسی علیه السلام داده شده بود و چون حضرت موسی علیه السلام طالب آن علم نیز بوده خداوند به او می‌فرماید: از مسیر مجمع البحرین به سراغ بنده‌ای از بندگان ما برو تا از آن علم آگاهی یابی.

قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ

رُشْدًا (66)

حضرت موسی علیه السلام پس از ملاقات با آن بنده‌ی خدا به او گفت اجازه می‌دهید از شما تبعیت کنم، از آن‌چه که به شما تعلیم داده شده است برای این که من هم به‌وسیله‌ی آن رشد یابم؟

خیلی با ادب و دقیق منظور خود را بیان کرد. چون می‌دانست آن علم، علم معمولی نیست که به‌صورت معمولی تعلیم دهند بلکه باید با تبعیت از آن بنده‌ی خدا به آن دست یابد و به رشد لازم برسد.

قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (67)

حضرت خضر علیه السلام با همه‌ی عظمتی که یقیناً برای حضرت موسی علیه السلام قائل بودند با صراحت تمام فرمودند تو طاقت این را نداری که در کنار من صبر پیشه کنی.

عجیب است که لازمه‌ی رسیدن به این علم، صبری خاص است و نه فکر و اندیشه. آن علم با تجلی خاص به دست می‌آید و با روشی خاص همراه است. به همین جهت جناب خضر علیه السلام در ادامه می‌فرماید:

وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (68)

چگونه می‌خواهی صبر کنی در مورد روشی که به آن روش علم نداری و اطلاع تو به این روش و طریقه احاطه پیدا نمی‌کند تا وقتی جایگاه آن را بشناسی و بر اساس آن شناخت، حرکت کنی تا آن را به دست آوری. به عبارت دیگر چگونه می‌توانی روشی را برای رسیدن به علمی تحمل کنی که هیچ تصویری از آن علم نداری چه رسد به این که روش رسیدن به آن علم را بپذیری و به آن تن دهی؟

ملاحظه کنید که چگونه حضرت خضر علیه السلام متوجه می‌شوند هر علمی برای هر کس قابل درک نیست حتی اگر آن کس پیامبر خدا باشد. چه رازی در علم حضرت خضر بود که حضرت موسی علیه السلام از تصور آن ناتوان بودند؟

قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (69)

حضرت موسی علیه السلام گفت: اگر خدا بخواهد به زودی خواهی دید که صبر می‌کنم و با توجه به این که باید کاملاً از شما تبعیت کنم قول می‌دهم در هیچ امری نافرمانی شما را نکنم.

صبر و سكوت؛ دريچه هايى به سوي حقيقت

قَالَ فَإِنْ أَتَيْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (70)

گفت: اگر پیروی مرا کردی باید از چیزی که دیدی و برایت گران آمد سؤال نکنی تا خودم از آن برایت یاد کنم.

مطلب عجیب در این داستان رعایت ادب شاگردی از طرف کسی است که خود پیامبر اولوالعزم است - یعنی حضرت موسی عليه السلام - و این که چقدر در مقابل کسی که می خواهد از او علم بگیرد متواضع است. از اول گفت: آیا می توانم تو را پیروی کنم؟ و نگفت تو را پیروی می کنم مشروط بر این که مرا تعلیم کنی بلکه گفت تو را پیروی می کنم باشد که مرا تعلیم کنی و رسماً خود را شاگرد او خواند و گفت از آن چه تعلیم شده ای و نگفت از آن چه می دانی تا علم او را تعظیم کرده و به مبدئی نامعلوم نسبت داد و فهماند علم تو رُشد است و گفت پاره ای از آن چه تعلیم شده ای مرا تعلیم کن و نگفت از آن چه تعلیم شده ای مرا تعلیم ده و نگفت حتماً چنین و چنان می کنم بلکه گفت: إن شاء الله خواهی یافت که چنین و چنان می کنم و نسبت به خدا رعایت ادب نمود. در مقابل تقاضای حضرت موسی عليه السلام، حضرت خضر عليه السلام هم متقابلاً رعایت ادب نمود و او را با صراحت رد نکرد بلکه به اشاره گفت تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری و فرمود: «فَإِنْ أَتَيْتَنِي» پس اگر پیروی کردی و

نگفت حتماً سؤال نکن بلکه گفت اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی بپرسی.

حضرت خضر علیه السلام با توجه به نحوه‌ی آن علم شرط کردند که نباید به هیچ وجه سؤال کنی تا این که برای تو از آنچه پیش می‌آید ذکری در میان گذارم. این همه تأکید برای آن است که ما متوجه باشیم علمی هست که پرسیدنی نیست، باید روح آماده شود تا حقیقت آن برای انسان ظهور کند. ما عموماً از طریق سؤال با معلومات حصولی روبه رو می‌شویم در حالی که معلومات حضوری تنها با رفع حجاب ظهور می‌کنند و اتفاقاً با سؤال کردن از آن‌ها، آن‌ها در حجاب می‌روند. مولوی در رابطه با این نوع علوم می‌گوید:

گر نپرسی زودتر کشف شود مرغ صبر از جمله پیران تر بود

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَ خَرَقْتَهَا
لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْرَأً (71)

هر دو به راه افتادند تا سوار کشتی شدند و حضرت خضر کشتی را سوراخ کرد. حضرت موسی علیه السلام که نگران جان مردم است و «تقوی» نیز همین را اقتضا می‌کند که اجازه ندهی که باطلی واقع شود، به جناب خضر گفت: آیا آن را سوراخ کردی تا مردمش را غرق کنی؟ حقاً که معصیت بزرگی انجام دادی.

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (72)

حضرت خضر گفت: نگفتم که تو طاقت و تحمل بودن با من را

نداری؟

حضرت خضر علیه السلام در سطحی مأمور بودند کشتی را سوراخ کنند و حضرت موسی علیه السلام در سطحی دیگر آن عمل را می‌دیدند و تحمل نمی‌کردند که به مردم ضرر برسد، در حالی که اگر حضرت موسی علیه السلام با توجه به شواهدی که از قبل برایشان روشن بود به جناب خضر علیه السلام اطمینان می‌کردند، می‌رسیدند به این که نه تنها با آن سوراخ کردن به مردم ضرر نمی‌رسد بلکه در سطحی عمیق‌تر به نفع آن‌ها تمام می‌شود. راستی چرا حضرت موسی علیه السلام با این که خداوند به ایشان اطمینان داده بود حضرت خضر علیه السلام از بندگان خاص خداوند است به خضر اعتماد نکرد؟

قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي

عُسْرًا (73)

حضرت موسی علیه السلام به خود آمد که عجب! چرا کاری کردم که احتمال آن می‌رود از رسیدن به علمی خاص محروم شوم، لذا عرض کرد: مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده‌ای که دادم و غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر و کاری نکن که نتوانم با تو بیایم.

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي زَكِيَّةً

بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكَرًا (74)

بالآخره پس از خروج از کشتی به راه افتادند تا رسیدند به جوانی و حضرت خضر علیه السلام او را کشت، دوباره اعتراض حضرت موسی علیه السلام شروع شد و گفت: ما که ندیدیم این جوان کسی را کشته باشد چرا او را کشتی؟ چه کار غیر قابل پذیرشی؟!

راستی چه تضاد سختی در مقابل حضرت موسی علیه السلام قرار گرفته، از طرفی با بنده‌ای از بندگان خدا روبه‌روست و خداوند به او اطمینان داده که او از طرف ما علم خاص دارد و از طرفی با صراحت تمام می‌بیند که او مرد جوانی را بدون آن که عملی انجام دهد که مستحق قتل باشد، به قتل رساند. آیا موسی می‌تواند به راحتی از این موضوع بگذرد؟

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (75)

دوباره حضرت خضر به حضرت موسی گفت: آیا نگفتم که تو تحمل همراهی با من را نداری؟

قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ

مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا (76)

حضرت موسی علیه السلام باز به خود آمد که گویا باید با نگاهی دیگر به حرکات این بنده‌ی خدا نگاه کند و از طرفی در خود شکی را احساس کرد که راستی می‌تواند با نگاه حضرت خضر علیه السلام به موضوعات بنگرد و برای یافتن آن علم خاص از او تبعیت کند، در آن حال با خودش چه کار کند. به همین جهت گفت: اگر بعد از این از تو و از اعمال تو سؤال کردم دیگر مرا همراهی نکن و دیگر به عذری که از ناحیه‌ی من باشد رسیدی و به نهایتش هم رسیدی. در حالی که در ابتدا فرمود خواهی دید که إن شاء الله تحمل می‌کنم و از هیچ امری از تو نافرمانی نمی‌کنم.

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ
يُضَيِّقُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ
شِئْتُمْ لَأَتَّخَذْتُمْ عَلَيْهِ أُجْرًا (77)

پس راه افتادند تا به قریه‌ای رسیدند و از اهلش به عنوان مهمان طلب
طعام کردند و آن‌ها از این که آن‌ها را مهمان کنند خودداری کردند، در
آن شهر دیواری یافتند که نزدیک بود فرو ریزد پس خضر علیه السلام آن را
درست کرد که فرو نیفتد. موسی علیه السلام گفت: لااقل مزدی می‌گرفتی برای
تعمیر دیوار تا با آن سدّ جوع کنیم.

عجیب است کار خضر که در عین گرسنگی - اگر گرسنه نبودند که طلب
طعام نمی‌کردند - مشغول تعمیر دیواری می‌شود که در حال ریختن است.
چرا در این میان به فکر تهیه‌ی غذایی نیفتاد، چرا لااقل صاحب آن دیوار
را پیدا نکرد تا بگوید در ازای تعمیر دیوار به آن‌ها غذایی بدهد؟ این‌ها
سؤالاتی بود که به صورتی کاملاً منطقی در ذهن حضرت موسی علیه السلام ظهور
کرده بود و در همین رابطه آن سؤال را با حضرت خضر علیه السلام در میان
گذارد. غافل از این که راه و رسم همراهی با خضر آن است که صرفاً به او
اطمینان کند. وقتی از یک طرف خداوند به موسی علیه السلام اطمینان داده که او
«عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» است و از طرف دیگر حضرت خضر علیه السلام شرط کرده
است باید ماورای سؤالاتی که به ذهنت می‌آید از من تبعیت کنی. چرا
حضرت موسی علیه السلام سؤال کردند که حضرت خضر علیه السلام بفرماید:

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ

عَلَيْهِ صَبْرًا (78)

حضرت خضر گفت: از این جا به بعد بین من و شما جدایی افتاد، به زودی من به تو خبر می‌دهم از چیزی که نتوانستی بر آن صبر پیشه کنی. چه چیزهای نگفتنی بود که اگر حضرت موسی عليه السلام سکوت پیشه کرده بود، حضرت خضر در ادامه‌ی راه به ایشان نشان می‌داد. سکوت تنها راهی بود که حضرت خضر عليه السلام می‌توانست از آن طریق حضرت موسی عليه السلام را وارد آن علم خاص بکند. این سؤالات چگونه حجاب و مانع ورود به آن علم می‌شد که حضرت خضر عليه السلام مطمئن شدند حضرت موسی عليه السلام نمی‌تواند با ذهنی آزاد از آن سؤالات، او را همراهی کند.

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ

أُعْيِبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا (79)

حضرت خضر در تبیین آنچه گذشت، فرمود: اما در مورد کشتی، کشتی مزبور مال عده‌ای از مستمندان بود که با آن در دریا کار می‌کردند و لقمه نانی به‌دست می‌آوردند. دنبال آن‌ها پادشاهی بود که کشتی‌های دریا را از هر که باشد غصب می‌کرد، می‌خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبار بدان طمع نبندد و از آن صرف نظر کند.

ملاحظه کنید حکمت خضری چگونه با خراب کردن یک چیز کاری بزرگ‌تر از اصلاح آن چیز انجام می‌دهد.

وَ أُمَّ الْغُلَامِ فَكَانَ أَبُوهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا
وَ كُفْرًا (80)

اما در مورد قتل آن جوان، پدر و مادرش هر دو مؤمن بودند پس ترسیدیم که پدر و مادر خود را اغواء نموده و از راه تأثیر روحی، وادار بر طغیان و کفر کند.

حضرت به عنوان مأمور نظام الهی در این جا عمل می‌کنند و نماینده‌ی خالق آن کودک هستند، خالق‌ی که حق هر گونه تصرفی در مخلوقش دارد. به همین جهت می‌فرماید:

فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاءً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا (81)

پس خواستیم که پروردگارشان فرزندی به جای این فرزند به آنها بدهد که از جهت طهارت (زکوة) بهتر از او باشد و از نظر رَحِم نزدیک‌تر باشد و بیشتر صله‌ی رحم کند و در نتیجه با پدر و مادرش دوست باشد.²³ این آیه اشاره دارد که ایمان پدر و مادر آن جوان نزد خدا ارزش داشته است و آن ایمان اقتضای فرزندی مؤمن و صالح را می‌نموده تا با آن دو صله‌ی رحم کند و آنچه در آن فرزند بوده خلاف آن را اقتضاء می‌کرده و نظام ربوبی که حضرت خضر یکی از کارگزاران آن است نسبت به آن فرزند و آن پدر و مادر چنین اراده کرده است.

23 - امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: در قبال آن پسر خداوند به آن‌ها دختری داد که از نسل

آن دختر اولاد پیامبر متولد شد. (تفسیر عیاشی، ج 2، ص 356)

ملاحظه کنید چگونه اگر انسان بندگی خدا را پیشه کند حکمت خضری حادثه‌های آزار دهنده‌ی آینده را، از جلوی راه او بر می‌دارد، حوادثی که ممکن است انسان را از نظر دینداری به هلاکت بیندازد.

معلوم است که مأموریت‌های غیبی در این عالم وجود دارد که ظاهر نیستند ولی در باطن عالم، نقش فعالی دارند، بنابراین محال است زیر این آسمان حادثه‌ای اتفاقی باشد که بدون باطن باشد و مصلحتی قدسی آن را دنبال ننماید. یک راه بیشتر نداریم و آن این است که مومن باشیم تا حوادث در خدمت ما باشند. فقط این را می‌دانیم که اگر بندگی کنیم حکمت خضری علیه ما عمل نمی‌کند بلکه به نفع ما وارد عمل می‌شود.

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (82)

و اما دیواری که ساختم، آن دیوار از دو فرزند یتیم اهل شهر بود و در زیر آن گنجی از آن دو نهفته بود و چون پدر آن دو یتیم، مردی صالح بود به‌خاطر صالح بودن پدر، رحمت خدا شامل حال آن دو شد و امر کرد دیوار را بسازم به‌طوری که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند و گنج محفوظ شود، تا آن را استخراج کنند، این از رحمت خدا بود که شامل آن دو یتیم شد به جهت صلاح پدر. - آیه دلالت دارد که صالح بودن انسان گاهی در وارث او اثر نیک دارد. - آنگاه فرمود: من آنچه کردم از ناحیه‌ی خودم نکردم و به امر خدا بود و تأویلش هم همان بود که برایت گفتم و

سبب حقیقی آن وقایع، عبارت از این بود که برایت گفتم، نه آنچه از ظاهر قضایا برایت معلوم می‌شد و تو نتوانستی تحملِ همراهی با من را داشته باشی، این بگفت و از موسی جدا شد.

مرحوم صفائی حائری در کتاب «نامه‌های بلوغ» در مورد برخورد حضرت خضر علیه السلام با حضرت موسی علیه السلام با توجه به آیات قرآن به نکته‌ی ظریفی اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: سالک باید از مرشد «بینات» و «کتاب» و «میزان» را به دست آورد و کافی نیست که با بصیرت و آگاهی او حرکت کند بلکه باید خود، آگاه شود و با بصیرت اقدام نماید و در این رابطه حضرت موسی علیه السلام از حضرت خضر علیه السلام می‌پرسند: «قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا» (کهف/66) آیا همراه تو باشم تا آنچه آموخته‌ای به من رشدی را بیاموزی؟ و او در جواب گفت: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» (کهف/67) تو نمی‌توانی و استطاعت نداری که با من صبر کنی و شکیا باشی. «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا» (کهف/68) چگونه می‌توانی صبر کنی بر چیزی که به آن احاطه نداری. کسی که از تمامی راه مطلع نباشد، دوام نمی‌آورد و استقامت نمی‌کند و حضرت موسی علیه السلام با تمامی تواضع می‌گوید: «قَالَ سَتَجِدُنِي إِنِ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا» (کهف/69) به زودی می‌بینی، اگر خدا بخواهد من صبورم و هیچ دستوری را عصیان نمی‌کنم. و این عالم - یعنی حضرت خضر علیه السلام - شرط می‌گذارد که اگر همراه من آمدمی هیچ از من سؤال نکن تا خودم برایت ذکر و حرف تازه‌ای بیاورم. که مستحضرید راه افتادند و حضرت خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کردند و آن جوان را به قتل

رساندند و آن دیوار را تعمیر نمودند و در هر سه مرحله حضرت موسی علیه السلام اعتراض کردند و بالاخره کار به جدایی کشید.

مرحوم صفائی پس از طرح موضوع می‌فرماید: در این داستان لطیف، مرشد به موسی دستور نمی‌دهد کشتی را سوراخ کن و یا کودک را به قتل برسان و یا دیوار را تعمیر کن، بلکه خود این کار را می‌کند، چون بصیرتش را دارد. و نتیجه می‌گیرد: تو با دقت بین، که آیا می‌توان از این داستان استفاده کرد در برابر مرشد باید بی‌چون و چرا بود و حتی اگر به محرّمات شرعی دستور داد، مرتکب شد، چون مرشد از باطن خبر دارد و مأمور به ظاهر نیست؟

در قرآن کریم غیر از این داستان در جای دیگر از حضرت خضر علیه السلام چیزی نگفته و در روایات به ما خبر داده‌اند که او پیامبری بوده که قومش را به توحید دعوت می‌کرده و معجزه‌اش این که بر هر چوب خشکی می‌نشست سبز می‌شد، و تاکنون هم زنده است و باید گفت نوع علم حضرت خضر علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام مختلف بوده و نه این که یکی از دیگری در همه‌ی جهات أعلم باشد.

چنانچه ملاحظه فرمودید شاید بتوان گفت حضرت موسی علیه السلام مأمور به شریعت بودند و حضرت خضر علیه السلام مأمور به طریقت. دستگاه خضر طریقت بود و عمل به تأویل.

باید تمام حادثه‌ها به مغز سوره وصل شوند که مغز سوره آیه 6 به بعد است که فرمود: ای پیغمبر چرا می‌خواهی خود را از ناراحتی هلاک کنی؟ ای پیامبر، صحنه، صحنه‌ی حضور ماست پس آنجایی که شریعت نبوی

در صحنه نیست، خضر و حکمت خضری در صحنه هست، مردم را با شریعت و حکمت نگه می‌داریم، حال می‌خواهند بندگی کنند و می‌خواهند بندگی نکنند، بندگی نکردن؛ که حکومت الهی را تضعیف نمی‌کند. آن‌جا که نقطه‌های عطف تاریخ است، خضر در صحنه می‌آید و مأموریت خود را انجام می‌دهد. البته مقام حضرت محمد ﷺ و ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام مقام جامع بین شریعت و طریقت و حقیقت است.

ذوالقرنین و شخصیت توحیدی او

وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ

ذِكْرًا. (83)

پیامبر از تو درباره‌ی ذی‌القرنین هم می‌پرسند بگو به زودی داستانش را از آیات قرآن که در پیش دارید می‌خوانم.

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَ آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (84)

ما به او قدرت تصرف در زمین را دادیم و از هر چیزی که معمولاً مردم به وسیله‌ی آن به مقاصد مهم زندگی خود می‌رسند، به او عطا کردیم، از قبیل عقل و علم و دین و نیروی جسم و مال و تدبیر.

فَأُتْبِعَ سَبَبًا (85)

پس او از این سبب‌ها استفاده کرد و به راه افتاد.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ
وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْ
تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا (86)

تا این که به کمک آن سبب حرکت کرد و به مغرب آفتاب رسید،
آفتاب را یافت که در چشمه‌ی لجن‌دار غروب می‌کند و نزد آن محل که
آفتاب غروب کرد مردمی را یافت، - یعنی تا آخرین آبادی آن زمان به طرف
مغرب سیر کرد و به ساحلی رسید که دیگر بعد از آن ساحل، امیدی به وجود خشکی
نمی‌رفت و چون انتهای افق به دریا چسبیده بود چنین به نظر می‌رسید که آفتاب در دریا
غروب کرده است..- گفتیم ای ذوالقرنین یا این قوم را شکنجه کن یا در آنان
به رفتاری نیکو سلوک نما و ما از او استخبار کردیم که چه می‌خواهی با
این قوم بکنی؟

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ
عَذَابًا نُّكْرًا (87)

ذوالقرنین گفت: هر کس که ستم ورزد عذابش می‌کنم و سپس همان
فردی که عذاب کردم در قیامت به سوی پروردگارش باز گردانده
می‌شود و با عذاب الهی که غیر قابل تصور است روبه رو می‌شود. نُكْرًا
یعنی غیر قابل تصور.

این آیه نشان می‌دهد که مردم در مقابل سخنان و دعوت ذوالقرنین دو
گروه شدند و یک گروه از مردم از ایشان پیروی نکردند.

وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَ سَنُقُولُ

لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (88)

و اما هر کس ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد را احسان می‌کنیم و به آنچه مایه‌ی آسانی و رفاه اوست وامی‌داریمش که بر او گران نیاید. هم با گفتار نیک با او برخورد می‌کنیم و هم تکلیف سخت بر دوش او نمی‌گذاریم و مالیاتش را سبک می‌گردانیم.

خداوند در این آیات شخصیت ذوالقرنین را به تصویر می‌کشد که منطقتش چه بوده و چگونه فکر می‌کرده و چگونه عمل می‌نموده.

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا (89)

سپس در آن جا وسایلی برای سفر تهیه دید و به راه افتاد.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ

نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا (90)

تا این که به سوی مشرق حرکت کرد و به صحرایی از طرف مشرق رسید، دید آفتاب بر قومی طلوع می‌کند که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار ندادیم. بدون ساختمان و به صورت عریان بر روی خاک زندگی می‌کردند. - خانه‌ای که با آن خود را از آفتاب پنهان کنند نداشتند و لباس هم نداشتند، نه فرهنگ پوشش لباس را داشتند و نه علم بنای ساختمان را -

كَذٰلِكَ وَ قَدْ أَحْطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا (91)

و این چنین ما به آن چه نزد او بود احاطه داشتیم، چون خداوند خط و مشی او را به او الهام می‌کرده که چگونه با چنین قومی برخورد کند در حالی که هیچ پوششی نداشتند.

ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (92)

سپس در آن جا وسایلی برای سفر تهیه دید و حرکت کرد.

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ

يَفْقَهُونَ قَوْلًا (93)

رسید به جایی که دو کوه قرار داشت و پایین آن دو کوه مردمی بودند بسیار ساده و ابتدایی که هیچ سخنی را به آسانی نمی‌فهمیدند و محتوای سخنان را درک نمی‌کردند و نمی‌توانستند ارتباط فکری با دیگران برقرار کنند.

قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي

الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ

سَدًّا (94)

آن قوم ساده وقتی قدرت ذوالقرنین را دیدند گفتند: ای ذوالقرنین؛ یأجوج و مأجوج که در پشت این دو کوه زندگی می‌کنند، در زمین فساد می‌کنند و ما را مورد قتل و اسارت قرار می‌دهند، آیا ممکن است ما چیزی خرج کنیم تا تو بین ما و بین آنها حائل و سدی ایجاد کنی؟ تا از تجاوز آن‌ها جلوگیری شود. (اشاره به این که حاضرند مزدی هم بدهند).

قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ

بَيْنَهُمْ رَدْمًا (95)

ذوالقرنین گفت: آن مکتبی که خدا به من داده و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته، از مالی که شما وعده‌ام می‌دهید بهتر است، لذا من از شما خرج نمی‌خواهم ولی اگر خواستید باید مرا با نیروی انسانی کمک کنید و مصالح نیز بیاورید.

آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ

انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا (96)

مزد نمی‌خواهم بلکه برایم قطعه‌هایی از آهن بیاورید تا در سدّ به کار ببرم، آنچه خواسته بود برایش آوردند. پس سدّ را برایشان بنا کرده بالا برد تا میانه‌ی دو کوه را پر کرده، مساوی شد. گفت حالا در آن بدمید به این صورت که دم‌های آهنگری را بالای سدّ نصب کنند تا آهن‌های داخل سدّ را گرم نموده سرب در لابلای آن بریزند و وقتی چون آتش گرم شد گفت برایم مس ذوب شده بیاورید تا روی آن بریزم تا از نفوذ هوا و پوسیدن در امان بماند.

فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا (97)

وقتی که سدّ ساخته شد یا جوج و مأجوج که ظاهراً دو گروه از مغولان بوده‌اند، نتوانستند از آن بالا روند یا آن را سوراخ کنند. این نشان می‌دهد که تمدن ذوالقرنین تا ساختن چنین سدّی رشد داشته است.

قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ

كَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (98)

ذوالقرنین بعد از بنای سدّ گفت: این سدّ خود رحمتی از پروردگار من بود یعنی نعمت و سپری بود که خداوند به وسیله‌ی آن اقوامی از مردم را از شرّ یا جوج و مأجوج حفظ فرمود و این سدّ و این رحمت با آمدن وعده‌ی پروردگار من باقی خواهد بود. وقتی وعده‌ی پروردگار من آمد آن را درهم کوبد و با زمین یکسان می‌کند - حال این اندکاک و ویران شدن یا قبل از قیامت منظور است یا با وقوع قیامت - و بعد می‌گوید وعده‌ی ربّ من تخلف ناپذیر و حق است.²⁴

وَ تَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ

فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا (99)

از آن جایی که روح کلی سوره‌ی کهف نظر به زنده شدن مردگان بعد از مرگ است حتی در آخر ذکر داستان ذوالقرنین ما را متوجه جمله‌ی

24 - علامه طباطبایی در المیزان، پس از بررسی نظرات مختلف، می‌فرماید: در مورد شخص ذوالقرنین آنقدر روایات متفاوت است که تقریباً نمی‌توان به هیچ یک اعتماد نمود.

عده‌ای از جمله جناب آقای مستحسن معتقدند ذوالقرنین در قرآن اشاره به حضرت مهدی عج دارد که صاحب دو قرن یعنی زمان غیبت و زمان ظهور هستند و این که مردم در مورد ذی‌القرنین از پیامبر ص سؤال می‌کنند، نظر به آینده دارد و نه گذشته. عزیزان در این رابطه می‌توانند به کتاب ایشان تحت عنوان ذوالقرنین رجوع فرمایند.

هرچه هست هر دو نگاه - نگاه علامه و آقای مستحسن - با تأویلات و ابهاماتی همراه است و این نشان می‌دهد در فهم آیات مربوط به ذوالقرنین به گشایشی جامع‌تر نیاز داریم.

جناب ذوالقرنین کرد که فرمود آن سدّ با آمدن وعده‌ی الهی خراب می‌شود و وعده‌ی پروردگار من حق است.

پس از موضوع ذوالقرنین، قرآن به تبیین عرصه‌ی قیامت می‌پردازد و در تفصیل وعده‌ی حق می‌فرماید: در آن روز رهایشان می‌کنیم که از شدت ترس و اضطراب آنچنان آشفته می‌شوند که دریا هنگام طوفان آشفته می‌شود و پروردگارشان از آن‌ها اعراض می‌کند و رحمتش شاملشان نمی‌شود و نفخه‌ی دوم دمیده شود و همه‌شان جمع و زنده می‌گردند.

وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِّلْكَافِرِينَ عَرَضًا (100)

در آن روز جهنم را آشکار می‌کنیم که در برابر چشم کافران به حالتی تمام، به شکل آتشی بر قلب کافران جلوه می‌کند. زیرا جهنم جلوه‌ی غضب خداوند است.

همان‌طور که در روایت داریم در قیامت جهنم را به صورت شتری خشمناک جهت عذاب کافران می‌آورند. وقتی به نامحرم نگاه می‌کنی، یک گناه به سمت تو می‌آید که آن همان جهنمی است که در قیامت به آن صورت ظهور می‌کند. آتش دنیا قابل مقایسه با آتش قیامت نیست، آتش قیامت از جنس آتشی است که روح را می‌سوزاند و به عمق جان اثر می‌کند.

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا

يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا (101)

کافرانی که چشم‌هایشان آن‌ها را در پرده‌ای از یاد خدا قرار داده و استطاعت شنیدن را نداشتند. در نتیجه دیگر راهی برای رسیدن به حق برایشان نمانده بود، نه دیدن و نه تفکر و نه شنیدن و عبرت گرفتن برایشان نمانده. همان کسانی‌اند که از یاد خدا در دنیا غافل بودند و نمی‌توانستند سخن حق را بشنوند، چه رسد تحت تأثیر آن قرار گیرند.

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِ أَوْلِيَاءِ

إِنَّا أَعْتَدْنَا لَهُمْ جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا (102)

آیا کسانی که توحید خدا را انکار می‌کنند خیال می‌کنند اگر به غیر از خدا، اولیاء دیگری اتخاذ کنند آن‌ها ایشان را یاری خواهند نمود و عقاب مرا از ایشان دفع خواهند کرد؟ ما جهنم را آماده کرده‌ایم تا برای کفار در همان ابتدای ورودشان به قیامت، وسیله‌ی پذیرایی‌شان باشد.

آیه‌ی فوق ما را متوجه اشتباه محاسباتی کافران می‌کند که راضی به حاکمیت مستکبران هستند و از آینده‌ی بسیار آسف بار این افراد خبر می‌دهد زیرا غیر خدا را حاکم و ربّ و حافظ و روزی دهنده‌ی خود گرفتند.

اگر کسی از حاکمیت و ولایت خداوند بر روح و روان و نظام فردی و اجتماعی‌اش غافل شد دیگر زشتی‌ها را حس نمی‌کند و عملاً هلاکت‌زا بودن گناه را درک نخواهد کرد چون دلش کور شده، دلی که فقط با نظر به حضرت حق و نور الهی بینا و بصیر می‌شود و با گرفتاری در حجاب‌های دنیایی کور می‌گردد. همه چیز گواه بر آن است که اگر مراقب ولایت الهی بر خود نباشیم و حسّ درک گناه در ما کور شود

گرفتار بدترین انتخاب‌ها و هلاکت‌بارترین سرنوشت‌ها خواهیم شد. همان‌طور که اگر دست خود را مدتی روی یخ گذاشتیم توانایی خود را در حس کردن زبری و نرمی اشیاء از دست می‌دهیم، اگر روح خود را بر روی یخ دنیا گذاشتیم، دنیا روح ما را کرخ می‌کند و قلب ما دیگر زشتی‌گناه را حس نمی‌نماید و نمی‌فهمد حلال و حرام الهی یعنی چه و چه جایگاهی در زندگی ما دارند.

راه نجات آن است که از ابتدا سعی کنیم جایی برای حلال و حرام خدا در زندگی خود باز کنیم و هر چیزی را نخوریم و هر چیزی را نینیم و خداوند به جوانی که احکام الهی را رعایت نکند نزد ملائکه مباهات می‌کند. جوانی که وقتی چشمش به نامحرم افتاد و سر به زیر انداخت، ملائکه‌ی زمین او را دعا می‌کنند و اگر سر به بالا انداخت، ملائکه‌ی آسمان دعایش می‌کنند و اگر چشمانش را بست، ملائکه‌ی زمین و آسمان دعایش می‌کنند. ما به‌عنوان بندگان خدا آزاد نیستیم تا همه چیز بگوییم همچنان که از نظر دینی آزاد نیستیم که همه جا برویم. با رعایت دستورات الهی زمینه‌ی ارتباط با عالم غیب برای انسان‌ها فراهم می‌شود و می‌تواند به خوبی حضور خدا را حس کنند و برکات تزکیه را با جان خود درک نمایند.

زیان بارترین عمل

آخرین قسمت این سوره نکات نهایی و عصاره‌ی حرف را می‌آورد و می‌فرماید که قصه‌ی حیات دنیایی چگونه قصه‌ای است و راه خطر

کجاست و نیز راه برون رفت از دنیا تا لقای الهی را نشان می‌دهد. خداوند به پیامبر خود می‌فرماید:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا (103)

ای پیامبر! به مشرکان بگو آیا می‌خواهید شما را آگاه کنیم از پر ضررترین عمل و پوچ‌ترین زندگی؟

الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (104)

کسانی که تمام تلاش خود را در زندگی دنیایی از دست دادند و هیچ بهره‌ای از آن نگرفتند و در عین حال گمان می‌کنند که کار خوبی انجام می‌دهند، همین پندار است که مایه‌ی تمامیت خسران آن‌ها شده.

آن که خاسر می‌گردد ولی به خیال خود نتیجه گرفته است، امیدی به جبران خسراش نیست، اگر باطل را به عنوان عمل نیک پذیرفت و دل‌باخته‌ی آن اعمال بود، از هر خاسری خاسرتر است زیرا دلش مجذوب زینت‌های دنیا است و همین انجذاب او را از میل به پیروی حق باز می‌دارد.

می‌فرماید پوچ‌ترین زندگی‌ها از آن کسانی است که از یک طرف اعمالشان تماماً در دنیا پراکنده و گم می‌شود و هیچ جهت متعالی ندارد و از طرف دیگر با پذیرفتن ملاک‌های اهل دنیا فکر می‌کنند اعمال خوبی انجام می‌دهند، این افراد زیانکارترین انسان‌ها هستند زیرا از یک طرف گرفتار اعمالی هستند که به جهت غیر توحیدی بودن، سراسر دنیایی است و از طرف دیگر متوجه نیستند که مقصد آن‌ها در زندگی دنیایی این نیست که همه‌ی همّت خود را صرف دنیا کنند. وقتی بشریت در مسیر

دینداری قرار نگیرد متوجه اهداف عالی روح خود نمی شود تا ملاکی برای ارزیابی عمل خود داشته باشد زیرا در آن حال عمل خود را دوست می دارد، چون خودش را دوست می دارد. قرآن این مشکل را این طور تبیین می کند و می فرماید: «تَاللّٰهِ لَقَدْ اَرْسَلْنَا اِلٰى اُمَّمٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰنُ اَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمْ»²⁵ سوگند به خدا که به سوی امت های پیش از تو [رسولانی] فرستادیم اما شیطان اعمالشان را برایشان زیبا جلوه داد پس او ولیّ چنین انسان هایی خواهد بود. به واقع اگر در تاریخ بشر پیامبر و امامی نبود بشریت عمل خود را تنها با نفس اماره اش می سنجید و عملاً ولایت شیطان را می پذیرفت چون خود را دوست دارد و پیرو آن عمل خود را هم دوست دارد، آن عمل هر چه می خواهد باشد. راه نجات این است که حق را بشناسیم و عمل خود را با حق بسنجیم تا تلاش هایمان در زندگی دنیا گم نشود و گرفتار پوچ ترین نوع زندگی نگردیم.²⁶

اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِآيٰتِ رَبِّهِمْ وَاٰتِيٰهِ فَحَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ
فَلَا نُقِيْمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وِزْرًا (105)

صاحبانِ آخسرینِ اعمال، آن هایی اند که به آیات پروردگارشان کفر می ورزند - اعم از آیات آفاقی و انفسی و معجزات و نبوت - و به لقای ربّشان که همان معاد باشد کافرند و چون محرک اعمالشان یادِ روز قیامت و حساب نیست اعمالشان بی نتیجه می گردد و برای آن ها در قیامت وزن و سنگینی

25 - سوره ی نحل، آیه ی 63.

26 - برای بررسی انواع پوچی ها می توانید به کتاب «آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ

می شود» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

برپا نمی‌شود زیرا آن‌چه در قیامت سنگین است «حق» است و با حبطِ عمل، دیگر عملی باقی نمی‌ماند و در نتیجه وزن کردنی معنا ندارد تا برای آن‌ها سنجشی در میان باشد.

راز پوچی اعمال را کفر به آیات خدا و انکار لقاء الهی برمی‌شمارد و با این‌که قلب‌هایی دارند که اگر مشغول دنیا نشده بودند، با نور آن قلب‌ها منور به لقاء الهی می‌گشتند، گرفتار دنیا شدند و بصیرتِ قلبی خود را از دست دادند. حبط عمل یعنی به کلی آن عمل از نتیجه‌ای که ما به دنبال آن بودیم ناتوان گردد و هیچ نتیجه‌ای از آن حاصل نگردد و در قیامت هیچ ارزشی برای انسان به بار نیاورد.

در آیه‌ی 104 فرمود: در دنیا اعمالشان به هدر رفته و نابود شده و در آخر آیه‌ی 105 می‌گوید: برپا نمی‌داریم برای آن‌ها در روز قیامت وزنی را زیرا در روز قیامت روشن می‌شود فقط «حق» وزن دارد و اعمال غیر حق و گناه اصلاً وزن ندارند. پس چون اعمالشان به جهت اندیشه‌ی غیر توحیدی حق نبود و عملاً در شخصیت آن‌ها حقی در میان نبود، روز قیامت وزن ندارند. البته عزیزان متوجه هستند که در زمان‌های مختلف ابزارها عوض می‌شود ولی حق عوض نمی‌گردد و ما در هر زمانی به اندازه‌ای در قیامت گرامی هستیم که حق و حقیقت را در جان خود نهادینه کرده باشیم.

ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي

هُزُؤًا (106)

حال آن‌ها چنین است که گفتیم، جزای آن‌ها جهنم است به جهت کفری که ورزیدند که آن کفر را با به استهزاء گرفتن آیات و رسولان من دو چندان کردند.

آنان حقیقت را پنهان داشتند و به جهت دنیاطلبی متوجه حقایقی که ماورای ظاهر این دنیا در جریان است، نشدند و نشانه‌های روشن خدا و منطق نبی را به سخره گرفتند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ
الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (107)

برعکس کفار، کسانی که در دنیا عقیده‌ی حق و عمل صالح داشتند جنات فردوس را دارند و آن عقیده و آن اعمال سراسر جان آن‌ها را نورانی کرده و چون پرده برافتاد و زمینه‌ی ظهور و بروز آن عقیده و آن اعمال فراهم شد، جنات فردوس، آن‌ها را فرا می‌گیرد و به زیباترین شکل پذیرایی می‌شوند.

خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا (108)

در آن باغ‌ها جاودانه‌اند و آرزوی هیچ تغییری را ندارند، چون هرچه می‌خواهند هست.

وقتی به چیزی برسیم که یک عمر به دنبال آن بودیم، نگرانیم که تا چه موقع می‌توانیم با مطلوب خود باشیم، این آیه می‌فرماید انسانی که با عقیده‌ی توحیدی و عمل شرعی زندگی دنیایی خود را آباد نمود، چون آن توحید و اراده‌های انجام عمل صالح در جان او نهادینه شده برای همیشه با انواری که حاصل بروز و ظهور نور توحید است به سر می‌برد و

«لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا» و ابدأ درخواست انتقال به جای دیگر نمی‌کنند زیرا با بهشتی روبه‌رویند که صورتِ عالی‌ترین چیزی است که می‌خواستند به آن برسند یعنی محل ظهور انوار اسمای الهی.

فیض ربوبی تا بی‌نهایت ادامه دارد و مؤمنین در آن بهشت همواره با نور جدیدی روبه‌رو هستند و لذا یک لحظه نمی‌خواهند چشمشان را برگردانند و به چیز دیگری نظر کنند. مثل کسانی که با قرآن زندگی می‌کنند و همواره طالب انس بیشتری با قرآن هستند تا به حقایق بیشتری برسند و جان خود را با آن حقایق تغذیه کنند.

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (109)

بعد از این که با مثال‌هایی که زد اسراری را بیان فرمود، حال می‌خواهد بگوید حرف‌های ما تمامی ندارد و لذا به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم. می‌فرماید: بگو اگر دریاها مرکب باشند و با آن دریاها کلمات خدا را که دلالت بر خدا و انوار او می‌کند، بنویسیم هر آینه آب دریا تمام می‌شود ولی کلمات پروردگرم تمام نمی‌شود حتی اگر غیر دریاها دنیا دریای دیگری هم تهیه کنیم، آن‌ها نیز خشک می‌شوند و کلمات می‌مانند. مگر آن که انسان از ارتباط با حروف بالاتر بیاید و با حقایق توحیدی مرتبط شود، در آن صورت است که با دنیایی دیگر - ماورای عالم کثرت - زندگی می‌کند.

آخرین سخن، اصلی‌ترین کلام

پس از مقدماتی که از ابتدای سوره تا این جا فرمود حال می‌خواهد
آخرین سخن و اصلی‌ترین سخن را بگوید. می‌فرماید:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ
فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (110)

بگو من تماماً مثل شما بشرم و از نظر بشریت هیچ چیزی زاید بر شما
ندارم و نه مدعی الوهیت هستم و نه قدرت غیبی دارم، آنچه هست این که
بر من وحی می‌شود و بدانید که معبود شما مطلقاً معبود واحدی است و لذا
چون اعتقاد به وحدانیت خدا با شرک جمع نمی‌شود، کسی که احتمال
معاد و لقای پروردگار را هم بدهد باید فقط و فقط عمل خود را برای
پروردگارش انجام دهد و در این کار هیچ کس را شریک او قرار ندهد.

حضرت رسول ﷺ فرمودند: «لو لم ينزل على أمتي إلا خاتمة سورة
الكهف لکفتهم» اگر از قرآن غیر از آیه‌ی آخر سوره‌ی کهف بر من نازل
نشده بود همان یک آیه برای امت من کافی بود.²⁷

از یک طرف به پیغمبر خود دستور می‌دهد بگوید من بشری هستم مثل
شما تا انسان‌ها احساس نکنند پیمودن راهی که رسول خدا ﷺ، پیشنهاد
می‌کنند برای همه میسر نیست و بعد از آن می‌گویند مگر این که به من
وحی می‌شود تا از طریق وحی، راه قرب الهی برای همگان معلوم شود.

می‌فرماید: ای انسان‌ها بدانید مقصد و مقصود شما همگی یکی است، همه یک مقصود نورانی دارید، همه می‌خواهیم به یک معبود برسیم و آن رسیدن به لقای پروردگار است. هر کس خواست به این مهم برسد «فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» پس عمل صالح انجام دهد و در این کار و در عبادت پروردگار، احدی را شریک نگرداند و تنها نظر به او بیندازد. این همه‌ی راه کاری است که انسان را به مقصد اصلی‌اش می‌رساند.

ملاحظه کنید که انسان می‌تواند به درجه‌ای از کمال برسد که پروردگار خود را ملاقات کند و با چشم قلب او را ببیند و با گوش قلب صدای او را بشنود. آن‌طور که اولیای الهی دیدند و شنیدند. تنها دو شرط لازم دارد، یکی عمل صالح و دیگر شرک نوزیدن به احدی به این معنا که هیچ کس را مستقلاً صاحب نقش و تأثیر نداند.

رسول الله ﷺ فرمودند: هر کس نماز بخواند تا ریا کند و روزه بگیرد تا ریا کند و زکات دهد تا ریا کند... و هر کس عملی از دستورات الهی را انجام دهد تا بدان وسیله ریا کرده باشد، مشرک است.²⁸ و بدین لحاظ نباید به لقای الهی امیدوار باشد.

در روایت داریم که خداوند فرمود: من بهترین شریکم هر کس در عمل خویش کسی را شریک من قرار دهد من آن را قبول نمی‌کنم (و)

همه را به شريك مى دهيم) مگر آن چه را خالص براى من آورده باشد.²⁹
پس راه ملاقات الهى جز خلوص نيست.

و نيز در روايت داريم: اگر بنده اى عملى انجام دهد كه با آن رحمت خدا و خانه ي آخرت را طلب كند آنگاه رضاي احدى از مردم را هم در آن دخالت دهد، مشرك است.³⁰ زيرا تمام ابعاد وجود خود را متوجه خداوند نكرده تا مستعد تجلّى انوار حق گردد.

آيه ي مورد بحث مى فرمايد: با خلوص عبادت كنيد تا آن عبادت و آن عمل صالح، شما را تا ملاقات خداوند جلو ببرد و اين همان رازى است كه بزرگان دين متوجه شدند و از اين طريق به خويى به ملاقات خدا نايل آمدند، آن طور كه ملاقات خدا معنا مى دهد.

امكان لقائ الهى در دنيا

در آخر به جهت اهميت موضوع لقاء الله كه آخرين آيه ي اين سوره راه مفتخر شدن به آن را نشان داد لازم ديدم براى روشن شدن هر چه بيشتري بحث و با نظر به بركاتى كه اين بحث دارد، بحث لقاء الله را به عنوان حُسن ختام به طور نسبتاً مفصل خدمت عزيزان عرض كنم.

علامه طباطبايى «رحمة الله عليه» در مورد لقائى پروردگار مى فرمايند: لقاء الله منحصر به قيامت نيست؛ و معنى حقيقى آن مراد است كه عبارت است از «وقوف العبد موقفا لا حجاب بينه و بين ربه كما هو الشأن يوم القيامة الذى

29 - كافى، ج 2، ص 295

30 - تفسير نورالثقلين، ج 3، ص 317

هو ظرف ظهور الحقائق، قال تعالی: «وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»³¹ و قوف بنده در موقفی که هیچ حجابی میان او و میان پروردگارش وجود ندارد؛ همان‌طور که آن‌شان، شأن روز قیامت است که ظرف ظهور حقائق می‌باشد. خدای تعالی گوید: و می‌دانند که حَقّاً و حقیقتاً الله است که حقّ آشکار است.

آیت الله طهرانی «رحمة الله علیه» در کتاب «الله شناسی» می‌فرماید: لقای خداوند امری است حتمی، و برای حصول آن لازم و واجب است تا مردمان امیدوارِ بدان، کمر همّت بر میان بندند، و پای راستین در این میدان بنهند و با قدمی استوار و عزمی راسخ این راه را طی کنند، و از هیچ آفتی به هراس درنیایند، و از هیچ مشکل و مانعی که بر سر راهشان قرار گیرد از راه متوقّف نشوند و با حول و قوه‌ی الهی آن مانع را بر کنار بنهند، و از امتحان‌های گوناگون که لازمه‌ی طیّ این طریق می‌باشند در وحشت نیفتند؛ تا با مدد خداوندی به وصال او نائل آیند. این راه اختصاص به اُمّت پیامبر آخر زمان ندارد؛ در جمیع اُمم سالفه و پیشینیان از مومنان به پیامبران، مطلب از همین قرار بوده است.

از بهانه آوردن، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود، و از امروز به فردا افکندن ثمری به دست نمی‌آید، و از سرپوشِ جهل و حماقت بر روی دیده‌ی عقل نهادن، نوری در دل پدیدار نمی‌گردد.

آخر خداوند با چه بیانی بیان کند؟! و با چه اصرار و ابرامی مطلب را حالی نماید؟! و با چه تأکید و توییخی جاهلان را دانا، و خواب روندگان

را بيدار، و غافلان را هشيار فرمايد؟! والله و تالله و بالله اگر در تمام قرآن كريم نبود مگر همين آيات 5 تا 7 سوره ي عنكبوت؛³² براى ما كافى بود تا چه رسد به باقى آيات و جميع قرآن كه سراسر آن از وحدت حق و وجود واجب الوجود بحث دارد و لقائى وى را با اصرح بيان و اظهار دلالات به ما گوشزد مى نمايد.³³

مغربى در لزوم مجاهدت براى لقائى خداوند مى گويد:

نخست ديده طلب كن ، پس آنگهى ديدار	از آنكه يار كند جلوه بر اولو الابصار
ترا كه ديده نباشد كجا توانى ديد	به گاه عرض تجلئى جمال چهره يار
اگر چه جمله پرتو، فروغ حُسن وى است	ولى چو ديده نباشد كجا شود نظار
ترا كه ديده نباشد چه حاصل از شاهد	ترا كه گوش نباشد چه سود از گفتار
ترا كه ديده بود پر غبار ، نتوانى	صفائى چهره او ديد با وجود غبار
اگر چه آينه دارى براى حُسن رخس	ولى چه سود كه دارى هميشه آينه تار
بيا به صيقل توحيد، آينه بزداى	غبار شرڪ، كه تا پاك گردد از زنگار

در اين جاست كه هر عقل سليمى حكم مى كند كه بايد تنها دل را به خداوند سپرد، و از تمام رسوم و عادات و آدابى كه انسان را از خدا به غير خدا مشغول مى سازند چشم فرو بست، و يك تنه و تنها گرچه جميع عالم

32 - مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ.

مخالفت کنند قدم در جاده‌ی صدق و طیّ طریق لقاء و مرضات حضرت ربّ وکدود نهاد.

بیت‌الغزل عارف شیراز از عالم غیب، سروش جان‌بخش و حیات‌آفرین خداوندی را به عنوان سرود دائمی در گوش جان زنده‌دلان می‌نوازد وقتی می‌گوید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید	یا جان‌رسد به جانان یا جان زتن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر	کز آتش درونم دود از کفن برآید
بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران	بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش	نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم	خود کام‌تنگدستان کی زان دهن برآید
بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت	آید نسیم و هر دم گردد چمن برآید
گویند ذکر خیرش در خیل عشق‌بازان	هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

در روایت اولوالالباب حضرت صادق علیه السلام در رابطه با لقای الهی تصریح می‌فرمایند به معاینه و مشاهده‌ی خداوند در دل می‌توان به لقای الهی نائل شد. «فَعَايِنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ»³⁴ و این البته پس از مجاهدت‌های عظیم نفسانی و روحانی می‌باشد که حضرت شرح می‌دهند و نتیجه و ثمره‌ی آن را نزول در منزلت کبری و لقای حضرت پروردگار مشخص کردند.

باید متوجه بود که فقط نیروی عظیم عشق است که موانع را از سر راه بر می‌دارد، و سنگرها را در هم می‌کوبد، و از عقبات تنگ و تاریک عبور می‌دهد، و از دریا‌های حسرت، و صحراهای حیرت، و فضا‌های بی‌پایان بُهت و سرگشتگی می‌گذراند؛ و گرنه جمیع قوای ماسوی الله را گرد آوریم نمی‌تواند ذره‌ای انسان را جلو ببرد. عشق اوست که حلال مشکلات است و کلید رمز موفقیّت و بس. به همان معنایی که آیه‌ی آخر سوره کهف فرمود باید انسان احدی را در منظر خود به‌عنوان مطلوب خود قرار ندهد و همراه با جناب حافظ بگوید:

ای رُخت چون خلد و لعلت سلسبیل	سلسبیلت کرده جان و دل سیبیل
سبز پوشان خطات بر گرد لب	همچو مورانند گرد سلسبیل
ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای	همچو من افتاده دارد صد قلیل
یا رب این آتش که بر جان من است	سرد کن زانسان که کردی بر خلیل
من نمی‌یابم مجال ای دوستان	گرچه دارد او جمالی بس جمیل
پای ما لنگ است و منزل بس دراز	دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
شاه عالم را بقا و عزّ و ناز	باد و هر چیزی که باشد زین قبیل
حافظ از سرپنجه عشق نگار	همچو مور افتاده شد در پای پیل

حضرت امام باقر علیه السلام از پدرشان در رابطه با عشقی که اصحاب امام حسین علیه السلام در کربلا نشان دادند، نقل می‌کنند: **مَرَّ عَلَيَّ عليه السلام بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَقَدْ اغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ بِيَبْكِي وَ يَقُولُ: هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ؛ طُوبَى لَكَ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الْأَحْيَةِ! وَقَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلَيَّ يَسِيرُ بِالنَّاسِ، حَتَّى إِذَا كَانَ**

بِكَرْبَلَاءَ عَلَى مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ، تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ: الْمَقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مَائَتَا نَبِيٍّ وَ مَائَتَا سَبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءٌ. وَ مَنَاحُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَاقٍ شُهَدَاءٌ. لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.³⁵

حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت حرکت به سوی صفین، مرورشان به کربلا افتاد، و در حالی که اصحابش بر وی مرور می نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می گریست، می گفت: این است محلّ خوابیدن مرکب‌های سواری ایشان، و این است محلّ فرود آمدن و بارانداختن خود ایشان، این جا محلّ ریخته شدن خون‌های آنهاست؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خون‌های محبوبان بارگاه الهی ریخته می شود! و حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند: امیرالمومنین علی بن ابی طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد با معاویه در صفین کوچ می داد، تا رسید به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آن جا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن «مقدفان» می گفتند. فرمود: در این جا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهیدانند. و محلّ خوابیدن مرکب‌ها، و به زمین افتادن عشاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق خودشان را به آنان برسانند.

درباره‌ی امکان لقاء و معرفت حضرت حق، و جمع مابین دو دسته از روایات وارده در این باب، جناب ملا محسن فیض کاشانی «قدس الله سرّه»

كلمه‌ى نخستين از «كلمات مكنونه» خود را بدین مهم اختصاص داده است كه به جهت نكات ظريفى كه در اين رابطه مطرح مى‌كند اجازه دهد مطالب ايشان را در حد امكان خدمتتان عرضه كنم. در كلمه 2 از كتاب كلمات مكنونه مى‌فرمايد: «كَلِمَةٌ بِهَا يُجْمَعُ بَيْنَ امْتِنَاعِ الْمَعْرِفَةِ وَالرُّؤْيَةِ وَ بَيْنَ اِمْكَانِهِمَا» و سپس ادامه مى‌دهد:

طلب اى عاشقان خوش رفتار طرب اى نيكوان شيرين كار
 تاكى از خانه هين ره صحرا تاكى از كعبه هين در خمّار
 در جهان شاهدى و مافارغ در قدح جرعه اى و ماهشيار
 زين سپس دست ما و دامن دوست بعد از اين گوش ما و حلقه يار

اگر چه كرويان ملأ اعلی در مقام «لَوْ دَنَوْتُ اُنْمَلَةً» متوقّف اند و مقربان حضرت عليا به قصور «مَا عَرَفْنَاكَ» معترف، و كريمه‌ى «لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ» هر بيننده را شامل است و نصّ «اِنَّ اللّٰهَ اَحْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اَحْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ» رانده‌ى هر بينا و عاقل؛ اما شيرمردان بيشه‌ى ولايت دم از «لَمْ اَعْبُدْ رَبًّا لَمْ اَرَهُ» مى‌زنند، و قدم بر جاده‌ى «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِيْنًا» مى‌دارند. بلى، به كنه حقيقت راه نيست، چرا كه او محيط است به همه چيز؛ پس محاط به چيزى نتواند شد. و ادراك چيزى بى احاطه‌ى به آن صورت نبندد؛ فاِذَنْ «لَا يُحِيْطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا».

عناشكار كس نشود دام بازگير كانجا هميشه باد به دست است دام را
 اما به اعتبار تجلّی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودى روئى دارد، و در هر مرآتى جلوه‌اى مى‌نمايد .

«أَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» و قول رسول که فرمود: «وَلَوْ أَنكُمْ أَذَّيْتُمْ بِحَبْلِ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى، لَهَبَطَ عَلَى اللَّهِ» و اگر شما ریسمانی را به پست‌ترین نقطه‌ی زمین آویزان کنید و بفرستید، تحقیقاً بر خدا سقوط خواهد نمود.

و این تجلی همه را هست؛ لیکن خواص می‌دانند که چه می‌بینند، و لهذا می‌گویند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَ مَعَهُ» من ندیدم چیزی را مگر آن که پیش از او و پس از او و با او خدا را دیدم.

دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید
 به هر که می‌نگرم صورت تو می‌بینم از این میان همه در چشم من تو می‌آئی
 و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند. «الَّا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمُ الْآلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ»³⁶ «آگاه باش ای پیامبر! که آنان نسبت به لقاء پروردگارشان در شک و تردید بسر می‌برند. آگاه باش که او تحقیقاً به هر چیز محیط می‌باشد.»

گفتم بکام‌وصلت خواهم‌رسید روزی گفتم که نیک‌بنگر شاید رسیده باشی
 دوست نزدیکتر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم
 چکنم با که توان‌گفت که دوست در کنار من و من مهجورم
 قال الله تعالى: «سُنِّرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَّلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ».³⁷ «به زودی ما آیات

36 - سوره‌ی فصلت، آیه‌ی 54.

37 - سوره‌ی فصلت، آیه‌ی 53.

خودمان را به ايشان در موجودات نواحى جهان، و در وجود خودشان نشان خواهيم داد؛ تا براى آنان روشن شود كه نشان داده شده حَقّ است. آيا براى پروردگارت اين كفايت نمى كند كه او بر هر چيز شاهد و حاضر و ناظر مى باشد؟

در تفسير اين آيه گفته شده است كه: *يَعْنَى سَاكُلُ عَيْنٍ بَصِيرَتِهِمْ بِنُورِ تَوْفِيقِي وَ هِدَايَتِي، لِيُشَاهِدُونِي فِي مَظَاهِرِي الْاَفَاقِيَّةِ وَ الْاَنْفُسِيَّةِ مُشَاهِدَةً عِيَانٍ؛ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْاَفَاقِ وَ لَا فِي الْاَنْفُسِ إِلَّا أَنَا وَ صِفَاتِي وَ اَسْمَائِي، وَ اَنَا الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ. ثُمَّ اَكَّدَهُ بِقَوْلِهِ: «أَوْلَمْ يَكْفٍ عَلَى سَبِيلِ التَّعَجُّبِ».*

يعنى من به زودى چشم بصيرت آنها را به واسطه‌ى نور توفيق و هدايتم سرمه مى كشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقيه و انفسيه‌ام با مشاهده‌ى عيانى مشاهده نمايند؛ تا آن كه برايشان روشن گردد كه نه در آفاق و نه در نفوس، ابدأ چيزى وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء من، و من هستم اول و من هستم آخر و ظاهر و باطن. سپس اين مطلب را تأكيد نمود به كلامش بر سبيل تعجب كه: آيا كفايت نمى كند كه پروردگارت بر هر چيز شاهد و حاضر و ناظر مى باشد؟!»

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): «إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ، وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ. قَوْلُهُ: «تَجَلَّى لِعِبَادِهِ» أَيْ أَظْهَرَ ذَاتَهُ فِي مِرْعَاتِ كُلِّ شَيْءٍ بِحَيْثُ يُمَكِّنُ أَنْ يُرَى رُؤْيَةً عِيَانٍ، مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ بِهَذَا التَّجَلَّى رُؤْيَةً عِيَانٍ، لِعَدَمِ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْأَشْيَاءِ مِنْ حَيْثُ مَظْهَرِيَّتِهَا لَهُ وَ أَنَّهَا عَيْنُ ذَاتِهِ الظَّاهِرَةَ

فِيهَا. «وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ» أَيْ أَظْهَرَهَا لَهُمْ فِي آيَاتِ الْآفَاقِ وَالْأَنْفُسِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا شَوَاهِدُ ظَاهِرَةٌ لَهُ، وَدَلَائِلُ بَاهِرَةٌ عَلَيْهِ؛ فَرَأَوْهُ رُؤْيَةً عِلْمٍ وَعِرْفَانٍ. «مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ» أَيْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُظْهَرَ ذَاتَهُ فِيهَا عَيَانًا بِحَيْثُ يَعْرِفُونَ أَنَّهَا مَظَاهِرٌ لَهُ، وَمَرَايَا لِذَاتِهِ وَ أَنَّهُ الظَّاهِرُ فِيهَا بِذَاتِهِ.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند: خداوند ظهور نموده است برای بندگانش بدون آن که او را ببینند، و خودش را به آنان نمایانده است بدون آن که برای ایشان ظهور بنماید. کلام وی که فرموده است: تَجَلَّى لِعِبَادِهِ یعنی ذات خود را در آئینه‌ی تمام اشیاء ظاهر کرده است به طوری که ممکن است دیده شود با دیده‌ی عیان، بدون آن که بندگانش او را بدین ظهور ببینند با دیده‌ی عیان؛ به جهت آن که مردم معرفت به اشیاء ندارند از جهت مظهریت آن‌ها برای خداوند، و این که اشیاء عین ذات او هستند که در آنها ظاهر گشته است.

و کلام وی که فرموده است: وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ یعنی ذات خودش را برای بندگان در آیات آفاقیه و انفسیه ظاهر نموده است، از جهت آن که آن‌ها شواهد ظاهره‌ای برای وی می‌باشند، و دلائل باهره‌ای برای او هستند؛ بنابراین او را با رؤیت علم و عرفان دیده‌اند .

مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ یعنی بدون آن که ذاتش را در اشیاء عیاناً ظاهر کند به طوری که بندگان بشناسند که اشیاء مظاهر وی می‌باشند، و آئینه‌هایی برای ذات او هستند به قسمی که خداوند با ذات خودش در آن‌ها ظاهر است .

در اینجا مرحوم فیض مقداری از دعای ابن عطاء الله اسکندری را با
 إسناد آن به حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام ذکر کرده است، و
 آنگاه فرموده است:

وَرَوَى الشَّيْخُ الصَّدُوقُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابُوَيْهِ الْقُمِّيُّ «رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ» فِي كِتَابِ
 «التَّوْحِيدِ» بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَخْبِرْنِي عَنِ
 اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ؟ قَالَ: نَعَمْ، وَقَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ
 الْقِيَمَةِ! فَقُلْتُ: مَتَى؟ قَالَ: حِينَ قَالَ لَهُمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى! ثُمَّ سَكَتَ
 سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ. أَلَسْتُ تَرَاهُ
 فِي وَفَيْكَ هَذَا؟! قَالَ أَبُو بَصِيرٍ: فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! أَفَأُحَدِّثُ بِهَذَا
 عَنْكَ؟! فَقَالَ: لَا! فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ، فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُ،
 ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ هَذَا تَشْبِيهُ؛ كَفَرَ. وَ لَيْسَتْ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْعَيْنِ؛ تَعَالَى عَمَّا
 يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَالْمُلْحِدُونَ.³⁸

شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی «رحمة الله علیه» در کتاب «توحید» با
 إسنادش از ابوبصیر روایت کرده است که گفت: من به حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام عرض کردم: مرا آگاه کن از خداوند عزوجل، آیا مؤمنین در
 روز قیامت وی را می بینند؟! گفت: آری، و او را پیش از روز قیامت هم
 دیده اند! من گفتم: در چه زمان؟! گفت: در زمانی که به آنها گفت: آیا
 من پروردگار شما نیستم؟! گفتند: بلی! پس از آن حضرت قدری سکوت

کردند و سپس گفتند: تحقیقاً مؤمنین در دنیا هم قبل از روز قیامت وی را می‌بینند! آیا تو او را در همین زمان و وقت فعلی خود ندیدی؟!

أبوصیر گفت: من به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، آیا من این قضیه‌ی واقعه را که اینک واقع شد، از تو برای دیگران روایت بنمایم؟! گفت: نه! به علت آن که اگر تو آن را حدیث کنی و منکر جاهلی به معنی و مفاد گفتار تو آن را انکار کند، و سپس در نزد خود آن را تشبیه بپندارد؛ در این صورت کافر می‌شود. آری رؤیت با دل مانند رؤیت با چشم نیست؛ بلند است خداوند از توصیفی که اهل تشبیه و الحاد می‌کنند.

و نیز شیخ صدوق از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که حضرت گفتند: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْفِهِ. احْتَجَبَ بغيرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بغيرِ سِتْرِ مَسْتُورٍ».³⁹

مابین خداوند و مخلوقاتش هیچ پرده و حجابی وجود ندارد، غیر از خود مخلوقات خداوند. از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان کننده‌ای، و مستور گردید بدون ساتر پوشنده‌ای!
از فریب نقش نتوان خامه‌ی نقاش دید

ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست

بعضی از اهل معرفت گفته‌اند: «إِنَّ الْعَالَمَ غَيْبٌ لَمْ يَطْهَرْ قَطُّ؛ وَالْحَقُّ تَعَالَى هُوَ الظَّاهِرُ مَا غَابَ قَطُّ. وَالنَّاسُ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَلَى عَكْسِ الصَّوَابِ؛ فَيَقُولُونَ: الْعَالَمُ ظَاهِرٌ وَالْحَقُّ تَعَالَى غَيْبٌ. فَهُمْ بِهَذَا الْإِعْتِبَارِ فِي

مُقْتَضَى هَذَا الشُّرْكِ كُلُّهُمْ عِبِيدٌ لِلسَّوَى، وَقَدْ عَافَى اللّهُ بَعْضَ عِبِيدِهِ عَنِ هَذَا
الدَّاءِ.»

جهان، غیب است که هیچ وقت آشکارا نشده است؛ و حقّ تعالی اوست تنها ظاهر که هیچ وقت پنهان نگشته است و مردم در این مسأله خلاف راه راست را معتقدند. مردم می‌گویند: عالم ظاهر است و حقّ تعالی غیب است. بنابراین، مردم بر اساس این اعتبار به مقتضای این شرک، همگی بندگانی برای غیر می‌باشند؛ و فقط خداوند بعضی از بندگانش را از این مرض عافیت بخشیده است.

برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستند

بلی هر ذره که از خانه به صحرا شود، صورت آفتاب بیند؛ اما نمی‌داند

که چه می‌بیند؟

چندین هزار ذره سراسیمه می‌دوند در آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست

وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند: چند گاه است که ما حکایت آب

می‌شنویم و می‌گویند حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده‌ایم.

بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا، آب را دیده، گفتند:

پیش او رویم تا آب را به ما نماید. چون به او رسیدند و پرسیدند گفت:

شما چیزی به غیر آب به من نمائید تا من آب را به شما نمایم.

با دوست ما نشسته که ای دوست! دوست کو؟

کو کو همی ز نیم ز مستی به کوی دوست

* * *

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنّا می‌کرد

گوهری کز صدف کون ومکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

* * *

تو دیده نداری که بینی او را ورنه همه اوست دیده ای می باید⁴⁰

در آب آسوده وز آبش خبر نه

در رابطه با آن که عالم را حضور و ظهور حق فراگرفته و مردم از آن غافلند هست که:

به دریائی شناور ماهیی بود که فکرش را چو من کوتاهی بود
نه از صیّاد تشویشی کشیده نه رنجی از شکنج دام دیده
نه جان از تشنگی در اضطرابش نه دل سوزان ز داغ آفتابش
در این اندیشه روزی گشت بی تاب که می گویند مردم: آب، کو آب؟
کدام است آخر آن اکسیر جان بخش که باشد مرغ و ماهی را روان بخش
گر آن گوهر متاع این جهان است چرا یا ربّ ز چشم ما نپنهان است؟
جز آبش در نظر شام و سحر نه در آب آسوده وز آبش خبر نه
مگر از شکر نعمت گشت غافل که موج افکندش از دریا به ساحل
بر او تائید خورشید جهانتاب فکند آتش به جانش دوری آب
زبان از تشنگی بر لب فتادش به خاک افتاد و آب آمد به یادش
ز دور آواز دریا چون شنفتی به روی خاک غلطیدی و گفتی

که اکنون یافتیم آن کیمیا چیست که امید هستیم بی او دمی نیست
 درینا دانم امروزش بهما من که دستم کوتاه است او را ز دامن

لقای انوار تجلی حق

آیت الله ملکی تبریزی رساله‌ی «لقاء الله» را این طور شروع می‌کنند: در قرآن مجید زیاده از بیست جا عبارت لقاء الله و نظر بر خداوند وارد شده، و هکذا در تعبیرات انبیاء و ائمه علیهم‌السلام. و از این طرف هم در اخبار، در تنزیه حقّ جلّ و علا کلماتی وارد شده که ظاهرش تنزیه صرف است از همه‌ی مراتب معرفت. علمای شیعه «رضوان الله علیهم» را هم در این باب مذاق‌های مختلفه است؛ عمده آن دو مذاق است: تنزیه صرف حتّی این که منتهای معرفت همان فهمیدن این است که باید خداوند را تنزیه صرف نمود. و آیات و اخباری که در معرفت و لقاء الله وارد شده است، آن‌ها را تأویل نمود. مثلاً تمام آیات و اخبار لقاء الله را معنی می‌کنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب. و فرقه‌ی دیگر را مذاق این است که: اخباری که در تنزیه صرف وارد شده است باید جمع میان آن‌ها و اخبار تشبیه و اخباری که ظاهر در امکان معرفت و وصول است، به این طور نمود که: اخبار تنزیه صرف را حمل کرد به معرفت به طریق رؤیت به این چشم ظاهر، و به معرفت به کُنه ذات اقدس الهی؛ و اخبار تشبیه و لقاء و وصول و معرفت را حمل کرد به معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات الهی و تجلی مراتب ذات و اسماء و صفات حقّ تعالی، به آن میزان که برای ممکن، ممکن است. و بعبارةٔ اُخری، کشف حُجُبِ ظلماتیه و نورائیه که برای عبد شد؛ آن وقت

معرفت بر ذات حقّ تعالی و اسماء و صفات او پیدا می‌کند، که آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن کشف نیست.

و بعبارةٔ آخری، انوار جمال و جلال الهی در قلب و عقل و سرّ خواصّ اولیای او تجلّی می‌کند، به درجه‌ای که او را از خود فانی می‌نماید و به خود باقی می‌دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود کرده، و به جای عقل او، خود تدبیر امور او را می‌نماید. اگر چه بعد از این همه مراتب کشف سُبحات جلال و تجلّی انوار جمال و فنای فی الله و بقای بالله، باز حاصل این معرفت، این خواهد شد که از روی حقیقت از وصول به کنه معرفت ذات، عجز خود را بالعیان و الکشف خواهد دید.

بلی این هم عجز از معرفت است و عجز سایر ناس هم عجز از معرفت است؛ لیکن این کجا و آن کجا؟ بلی جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم. ولی قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اعلم خلق الله محمد بن عبدالله ﷺ با سایر ناس بلکه با علمای امت، زیادتر از عجز جماد یا انسان است.

اجمالاً مذاق طائفه‌ای از متکلمین علمای اعلام مذاق اول است؛ مستدلاً به ظواهر بعضی از اخبار و تأویلاً للآیات و الاخبار و الادعیة الواردة فی ذلک.

آیت الله ملکی تبریزی در رابطه با آیات و ادعیه‌ای که بر لقای خداوند دلالت دارد می‌فرماید:

این حقیر بی بضاعت می خواهم بعضی از آیات و اخبار وارده در این معنی را با تأویلات حضرات ذکر نمایم، تا حقّ از باطل معلوم شود. از جمله‌ی آیات: آیات لقاء الله است. جواب داده‌اند طائفه‌ی اولی از این آیات به آن که: مراد، مرگ و لقای ثواب الهی است.

و حال آن که ملاقات اجسام و ملاقات ارواح حقیقت است و ملاقات معانی هم حقیقت است. و ملاقات هر کدام به نحوی است که روح معنی ملاقات در او هست؛ ولیکن در هر یک به نحوی لایق حال ملاقی و ملاقی است.

پس حالا که این طور شد، می توان گفت که معنی ملاقاتِ ممکن با خداوند جلیل هم روح ملاقات در او حقیقه‌ هست؛ ولیکن نحوه‌ی آن هم لایق این ملاقی و ملاقی است. و آن عبارت از همان معنی است که در ادعیه و اخبار از او به تعبیرات مختلفه، به لفظ وصول و زیارت و نظر بر وجه و تجلی و دیدن قلب و تعلق روح، تعبیر شده است. و از ضدّ آن به فراق و حرمان تعبیر می شود. و در تفسیر قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ از امیرالمؤمنین^(علیه السلام) روایت است: یعنی نزدیک شد وقت زیارت. و در دعاها مکرراً وارد است: «وَلَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إِلَيَّ وَجْهِيكَ». «و مرا محروم مگردان از نظر به سوی وجه خودت!» و در کلمات آن حضرت است: «وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ». «ولیکن او را می بینند دل های آدمیان، به واسطه‌ی حقیقت های ایمان.» و در مناجات شعبانیه است: «وَأَلْحِقْنِي بِنُورِ عَزِّكَ الْإِهْجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا» «و مرا ملحق کن به نور عزّت که بهجت انگیزترین است؛ تا این که عارف تو گردم!» و هم در آن مناجات است: «وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى

تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرَ
 أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ! «و دیدگان بصیرت دل های ما را به
 درخشش نظرشان به سویت نورانی نما؛ تا آن که چشمان دل هایمان
 حجاب های نور را پاره کند، و به معدن عظمت واصل گردد، و ارواح
 ما به مقام عزّ قدست بسته و پیوسته شود!» و در دعای کمیل «علیه الرحمة»
 عرض می کند: وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى
 فِرَاقِكَ؟! «و مرا چنان پندار که قدرت صبر و شکیبائی بر عذابت را
 داشته باشم، پس چگونه می توانم بر فراقت شکیبا باشم؟!» مرد با فهم
 صافی از شبهات خارجیّه بعد از ملاحظه ای این تعبیرات مختلفه قطع
 خواهد کرد بر این که مراد از لقای خداوند، لقای ثواب او که مثلاً
 بهشت رفتن، و سیب خوردن و حورالعین دیدن باشد نیست. چه
 مناسبت دارد این معنی با این تعبیرات؟!

مثلاً اگر لقای مطلق را کسی تواند به یک معنی دور از معانی لقاء
 حمل نماید، آخر الفاظ دیگر را چه می کند؟ مثلاً نظر بر وجه را چه
 باید کرد؟! «الْحَقِيقِي بُنُورِ عِزِّكَ الْإِبْهَاجَ فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا» را چه
 بکنیم؟! «أَبْرُ أَبْصَارُ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» را هم می شود که
 بگوید: گلابی خوردن است؟!

و اگر کسی بگوید که: قبول دارم مراد از لقاء الله اینها نیست؛ لیکن
 مراد از لقای او، لقای اولیای او از انبیاء و ائمه علیهم السلام است. برای ماها مثلاً
 کسی به صدر اعظم عرض بکند، تجوّزاً می شود بگوید: به شاه عرض
 کردم. چنانچه در اخبار اطلاق «وجه الله» بر ائمه علیهم السلام و انبیاء شده

است؛ مثلاً پیغمبر ﷺ وجه خداست نسبت به ائمه علیهم السلام و ائمه علیهم السلام وجه خدا هستند نسبت به ماها.

جواب می گوئیم: اولاً: این که این دعاها را انبیاء و اولیاء حتی نفس مقدّس حضرت نبوی ﷺ می خواندند. و خود وجود مبارک آن حضرت که اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد می کرد؟! مثلاً در خبر معراج که می فرماید: آن حضرت ذره ای از نور عظمت را دید از حال رفت، این را چه باید کرد؟!

وانگهی این معنی هم که بر بعضی از مقامات انبیاء و ائمه علیهم السلام اطلاق می شود، بعد از این است که ایشان به درجه ی قرب رسیده باشند و فانی فی الله شده اند و به صفات الله متّصف شده اند. آن وقت اطلاق وجه الله و جنب الله و اسم الله برای آنها جایز می شود. و قول به این معنی فی الحقیقه قبول مطلب خصم است نه ردّ.

تفصیل این اجمال تا یک درجه این است که در اخبار معتبره وارد شده است که فرموده اند: نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى. و مراد از این اسماء قطعاً اسم لفظی که نیست؛ اسم عینی خواهد بود. چنان که از اخبار معلوم می شود خداوند اسماء عینیّه غیر لفظیه دارد که با آنها در عالم کارها می کند. و خداوند جلّ جلاله با آن اسمها در عوالم تجلّی می کند و تأثیرات در عالم واقع می شود، بلکه وجود همه ی عالم از تجلیات اسماء الهیه است؛ چنان که در ادعیه ی ائمه ی معصومین علیهم السلام خیلی وارد است:

وَ بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ! «و ترا سوگند می دهم به اسم تو؛ آنچنان اسمی که با آن آسمانها و زمین را

آفریدی! و در دعای کمیل است: *وَبِأَسْمَائِكَ أَلْتِي مَلَأْتُ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ!* «و من از تو می‌خواهم و مسألت دارم به اسمائت که آن‌ها ارکان و اساس هر چیزی را پر کرده است!»⁴¹

علامه طباطبائی «رحمة الله عليه» درباره‌ی آیه‌ی: *ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ.* (ای مردمان) آن است الله که آفریدگار و پروردگار شما است! بنابراین او را بپرستید! آیا شما متذکر نمی‌گردید؟!» فرموده‌اند: معنی چنین می‌شود که: ای جماعت مردمان و ای گروه آدمیان! چرا شما انتقال فکری پیدا نمی‌نمائید به چیزی که به واسطه‌ی آن فکرتان منور گردد به آن که خداوند است فقط پروردگارتان؛ و پروردگار دگری در میانه نیست، با *دَقَّتْ وَ تَأَمَّلْ* در معنی الوهیت و خلقت و تدبیر عالم.

فرموده‌اند: اولین چیزی که خداوند سبحانه بدان اولیای خود را گرامی می‌دارد - آنان که در دلشان غیر از خدا نیست و برای تدبیر امورشان غیر از وی مدبری نمی‌باشد - آن است که خداوند قلوبشان را از محبت غیر پاک می‌کند؛ به گونه‌ای که دوست ندارند مگر خدا را، و به چیزی دل بستگی پیدا نمی‌کنند مگر لله و *فِي اللَّهِ سُبْحَانَهُ* (برای خدا و درباره‌ی خدای سبحان).
بنابراین آنان خداوند را منزّه می‌دارند از هر شریکی که دلشان را به سوی خود بکشاند و از ذکر خداوند سبحان باز دارد و از هر گونه شاغلی که آن‌ها را از پروردگارشان به خود مشغول نماید.

در روایت داریم که از امیرالمومنین سوال شد: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! خَبِّرْنِي عَنِ اللَّهِ تَعَالَى؛ أَرَأَيْتَهُ حِينَ عَبَدْتَهُ؟! فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: لَمْ أَكُ بِالذِّي أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ! فَقَالَ لَهُ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ حِينَ رَأَيْتَهُ؟! فَقَالَ عليه السلام: وَيَحْكُ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْإِبْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. مَعْرُوفٌ بِالذَّلَالَاتِ، مَنُوعَةٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا تُدْرِكُهُ الْحَوَاسُ.⁴²

از امیرالمؤمنین عليه السلام پرسیده شد: مرا خبر بده از خدای تعالی؛ آیا او را دیده ای در هنگامی که او را عبادت نموده ای؟! حضرت فرمود: من آنچنان نمی باشم که عبادت کنم کسی را که ندیده باشم! پرسید: پس در وقتی که او را دیده ای به چه کیفیت دیده ای؟! حضرت فرمود: ای وای بر تو! او را چشم ها با مشاهده ی دیدگان نمی بیند؛ ولیکن او را دل ها به حقائق ایمان می بینند. وی با دلالت ها شناخته شده است، و با علامت ها و نشانه ها توصیف گردیده است. با مردم مقایسه نمی شود و حواس ظاهریه وی را در نمی یابند و ادراک نمی کنند!

مردی از خوارج بر امام باقر عليه السلام وارد شد و به حضرت گفت: ای ابوجعفر! أَيُّ شَيْءٍ تَعْبُدُ؟! چه چیز را پرستش می نمائی؟! حضرت فرمود: اللَّهُ تَعَالَى. «خداوند تعالی را.» مرد خارجی گفت: رَأَيْتَهُ؟! «آیا او را دیده ای؟!» قَالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْإِبْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَلَا يُدْرِكُ بِالْحَوَاسِ وَلَا يُشْبِهُ بِالنَّاسِ. مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يُجُورُ فِي حُكْمِهِ؛

ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ
يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.⁴³

فرمود: دیده‌ها عیانش نبینند و قلب‌ها به حقیقت ایمان او را دریابند، به قیاس نتوانش شناخت و به حواس درک نشود و به مردم مانند نیست، به نشانه‌ها توصیف و به علامت‌ها شناخته شود، در حکمش جور نیست، آن است خدا، نیست معبود حقی جز او. راوی گوید: آن مرد بیرون شد و می‌گفت: خدا داناتر است که رسالت خود را کجا بنهد.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید حضرت در جواب سؤال فردی که می‌پرسد آیا خدا را می‌بینی؟ می‌فرمایند؛ نه با چشم سر دیده می‌شود و نه با قیاس و تعقل و نه با حواس، بلکه قلب‌ها وقتی منور به نور ایمان الهی شد مفتخر به رؤیت حضرت «الله» می‌شود. این حدیث شریف راه بسیار دقیقی را در راستای رؤیت قلبی در جلو ما می‌گذارد که امیدوارم عزیزان با مباحثی که گذشت متوجه آن راه شده باشند. گفت:

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید آنگهی کار افتد

همچنان که امیرالمؤمنین علیه السلام به ذِغَلْبِ می‌فرمایند: «وَيَلِكُ يَا ذِغَلْبُ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْإِبْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. وَيَلِكُ يَا ذِغَلْبُ! إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ اللَّطَافَةُ فَلَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظِيمٌ الْعَظَمَةُ لَا يُوصَفُ

43 - اصول کافی، ج 1، ص 97، آیه‌ای را که مرد خارجی می‌گفت، آیه 124، از سوره

بِالْعَظْمِ، كَبِيرُ الْكُبْرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكَبِيرِ، جَلِيلُ الْجَمَالَةِ لَا يُوصَفُ بِالْعَلْظِ. قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ قَبْلَهُ؛ وَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ بَعْدَهُ».⁴⁴

ذعلب گفت: یا امیرالمؤمنین! تو او را به چه کیفیتی دیده‌ای؟! حضرت فرمود: وای بر تو! ای ذعلب! او را دیدگان سر به مشاهده‌ی ابصار ندیده‌اند؛ ولیکن دل‌ها او را به حقائق ایمان دیده‌اند. وای بر تو! ای ذعلب! حقاً و حقیقهً پروردگار من در لطافت به گونه‌ای لطیف است که نمی‌توان او را به صفت لطف توصیف نمود، و در عظمت به قدری عظیم است که نمی‌توان او را به صفت عظمت توصیف کرد؛ و در کبریائیت به نحوی کبیر است که نمی‌توان وی را به صفت بزرگی و کبریائیت توصیف کرد؛ و در جلالت به حدی جلیل است که نمی‌توان وی را به درستی و غلظت توصیف نمود. او قبل از هر چیزی وجود داشته است پس نمی‌توان گفت: چیزی پیش از وی بوده است؛ و بعد از هر چیزی خواهد بود پس نمی‌توان گفت: چیزی پس از وی خواهد بود.

حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «حَجَبَ بَعْضَهَا عَنِ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنَّ لِحِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ»⁴⁵ «بعضی از مخلوقات را از بعض دگر پنهان داشت، برای آن که دانسته شود: حجابی میان او و میان مخلوقاتش غیر از خود مخلوقات وجود ندارد.» این حدیث مبارک علاوه بر آن که می‌رساند که رؤیت پروردگار با چشم قلب امری است ممکن

44 - ارشادالقلوب، ج 2، ص 374.

45 - عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 152.

بلکه لازم، با دقت در فقرات آن وحدت وجود حق تعالی به نحو روشن و مبرهن از آن به دست می‌آید.

مرحوم شیخ محمود شبستری در این مقام می‌گوید:

حکیم فلسفی چون هست حیران	نمی‌بیند ز اشیا غیر امکان
ز امکان می‌کند اثبات واجب	وزین حیران شده در ذات واجب
گهی از دور دارد سیر معکوس	گهی اندر تسلسل گشته محسوس
چو عقلش کرد در هستی توغّل	فرو پیچید پایش در تسلسل
ظهور جمله اشیا به ضدّ است	ولی حقّ را نه مانند و نه ندّ است
چو نبود ذات حقّ را شبه و همتا	ندانم تا چگونه داند آن را
ندارد ممکن از واجب نمونه	چگونه داندش آخر چگونه
زهی نادان که او خورشید تابان	به نور شمع جوید در بیابان
اگر خورشید بر یک حال بودی	شعاع او به یک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله فروغ نور حقّ دان	حق اندر وی ز پیدائست پنهان
چه نور حقّ ندارد نقل و تحویل	نیاید اندرو تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دائم	بذات خویشتن پیوسته قائم
کسی کو عقل دوراندیش دارد	بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دوراندیشی عقل فضولی	یکی شد فلسفی دیگر حلولی
خرد را نیست تاب نور آن روی	برو از بهر او چشم دگر جوی

شیخ محمد لاهیجی در تفسیر و توضیح این آیات مطالب ارزشمندی آورده است که بنده با طرح مطالب ایشان بحث را به انتها می‌رسانم. ایشان می‌فرمایند:

جماعتی که مِنْ عِنْدِ اللَّهِ به عنایت از لایه مخصوص شده‌اند و توفیق هدایت الهی ایشان را از حسیض مقام استدلال از اثر به مؤثر، به اوج مراتب شهود مؤثر در اثر رسانیده، و در تجلی احدیت ذات فانی گشته، بعد از بقا و شعور به دیدی حقّ بین مشاهده نموده‌اند که ذاتِ واحدِ مطلق است که از عالم غیبِ هویت به مراتب اسماء و صفات و آثار تنزل نموده، و هر جا و در هر مظهری به نوعی ظهور یافته است، و همه‌ی اشیاء قائم به وجود حقّ‌اند و حقّ قیوم همه است.

گنج پنهانست زیر هر طلسم پیش عارف شد مسمی عین اسم
دیده حقّ بین اگر بودی ترا او رخ از هر ذره بنمودی ترا

این گروه عارفان حقیقی‌اند که همه‌ی اشیاء به نور الهی دریافته‌اند، و در صور جمیع مظاهر، حقّ را ظاهر دیده و وارث قائلِ عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ⁴⁶ گشته‌اند. و جماعتی دیگر که از مقام تقلید قدم فراتر ننهاده‌اند و بنا بر عدم استعداد فطری به مرتبه‌ی شهود حقیقی که ذکر رفت نرسیده‌اند، اثبات مبدأ واحد که منشأ کثرات است به استدلال می‌نمایند؛ و از اشیاء غیر از امکان معلوم ایشان نشده است، از وجود ممکنات استدلال بر وجود واجب می‌نمایند. چون دلیل ایشان بر اثبات واجب الوجود ممکن است

46 - من اشیاء را به خدا شناختم. گوینده‌ی این سخن، وجود مقدّس رسول الله ﷺ

ولی از حضرت رسالت ﷺ پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟! فرمود: عَرَفْتُ
الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ. یعنی حق را به حق دانستم و اشیاء دیگر را نیز به حق دانستم.
ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان به نور خویشتن

چون به حقیقت غیری نیست که واسطه و سبب ظهور حق گردد
از جنید بغدادی پرسیدند: مَا الدَّلِيلُ عَلَيَّ وَجُودِ الصَّانِعِ؟! فرمود که:
أَغْنَى الصَّبَاحُ عَنِ الْمَصْبَاحِ! روز را نیست حاجتی به چراغ، روز خود دارد
از چراغ فراغ.

گر دو چشم حق شناس آمد ترا دوست پُر بین عرصه هر دو سرا
غرق دریائیم اگر چه قطره ایم جملگی شمسیم اگر چه ذره ایم
خواجه عبدالله انصاری در مقدمه‌ی منازل السائرین می فرماید: اللَّهُمَّ
تَلَطَّفْتَ بِأَوْلِيَانِكَ فَعَرَفُوكَ؛ وَ لَوْ تَلَطَّفْتَ بِأَعْدَائِكَ لَمَا جَحَدُوكَ! «بار
پروردگارا! تو به اولیای خودت لطف کردی تا ترا شناختند؛ و اگر به
دشمنان لطف می کردی انکار تو را نمی نمودند.»

چون ذات واجب را با ممکن، مابه الاشتراک نیست که وسیله‌ی
معرفت او گردد، می فرماید:

ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه دانسی اش آخر، چگونه؟
پس: لَا يَرَى اللَّهَ إِلَّا اللَّهَ، وَلَا يَعْرِفُ اللَّهَ إِلَّا اللَّهَ. «نمی بیند خدا را مگر
خدا، و نمی شناسد خدا را مگر خدا.»

عارف آن باشد که از عین العیان هر چه بیند حق درو بیند عیان

معلوم است که دانش ارباب استدلال، دانشی نیست که منجر به یقین گردد. بدین لحاظ می‌گویند:

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان
چون ظهور جمیع اشیاء موجوده به نور وجود واحد مطلق حق است و
وجود ممکن پرتوی از نور خورشید عالم تاب ذات واجب الوجود است،
که به قدر قابلیات و استعدادات فطری مظاهر ممکنه در صورت هر فردی
از افراد تعینات جلوه‌گری کرده، و هر جا به نوعی و خصوصیت شأنی
روی نموده است، و جمیع اشیاء به نور آن حضرت ظاهر و هویدا شده‌اند.
و مثل شخصی که خواهد که وجود واجب را به ممکن بشناسد، همان
است که کسی آفتاب تابان را در بیابان یعنی جایی که هیچ حجابی و
حایلی نباشد، به نور شمع طلب نماید؛ علی‌الخصوص که نور آن شمع نیز
به حقیقت مقتبس از آن آفتاب باشد.

هر کس به ترانه ای در این کوی دستان تو می‌زند بهر روی
اندیشه به تو چه ماند آخر یا جز تو ترا که داند آخر
ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست، و نسبت عقل
با مکشوفات همچو نسبت حواس است با معقولات؛ که چنانچه حواس
ادراک معقولات نمی‌توانند نمود، عقل نیز ادراک مکشوفات نمی‌تواند
کرد. گفت:

ای برتر از آنکه عقل گوید بالاتر از آنکه روح جوید
ای آنکه ورای این و آنی کیفیت خویش را تو دانی
کس واقف تو به هیچ رو نیست آنکس که ترا شناخت او نیست

به گفته‌ی مولوی :

ترک این سخته کمانی گو بگو	در کمان نه تیر و پریدن مجو
چون که حقّ است اقرب از جبل‌الورید	تو فکنده تیر فکرت را بعید
علم تیراندازیت آمد حَجیب	زانکه مطلوب تو بُد حاضر به جیب
ای کمان تیرها بر ساخته	صید نزدیک و تو دور انداخته
هر که دور اندازتر او دور تر	وز چنین گنج است او مهجور تر
هر که او دور است دور از روی تو	کار نابد قوّت بازوی تو
ای بسا علم و ذکاها و فطن	گشته رهرو را چو غول راه زن

چون عقل از ادراک نور وحدت حقیقی عاجز است فرمود:

خرد را نیست تاب نور آن روی
 برو از بهر او چشمی دگر جوی

عِراقی می گوید:

أَكُوسٌ تَلَأَلَاتُ بِمُدَامٍ	أَمْ شُمُوسٌ تَهَلَّلَاتُ بِغَمَامٍ؟
از صفای میّ و لطافت جام	درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی میّ	یا مدام است و نیست گوئی جام
چون هوا رنگ آفتاب گرفت	هر دو یکسان شدند نور و ظلام
روز و شب با هم آشتی کردند	کار عالم از آن گرفت نظام
گردانی که این چه روز و شب است	یا کدام است جام و باده کدام
سریان حیات در عالم	چون میّ و جام فهم کن تو مدام
انکشاف حجاب علم یقین	چون شب و روز فرض کن و سلام
ور نشد این بیان ترا روشن	جمله ز آغاز کار تا انجام

تا بینی به چشم دوست مدام
 جان و جانان و دلبر و دل و دین
 بی رخت چشم عاشقان روشن
 به جمال تو چشم جان روشن
 عالم تیره ناگهان روشن
 می کند دمبدم جهان روشن
 کز یقین می شود گمان روشن
 آفتاب رخت عیان روشن
 خویشتن راز خود نهان روشن
 سرّ توحید این بیان روشن
 تا بینی همان زمان روشن
 جان و جانان و دلبر و دل و دین
 یارب! آن روی نازنین چه خوش است
 با رخس حُسن هم‌قرین چه خوش است
 سخن لعل شگّرین چه خوش است
 بوسه زن بر لبش بین چه خوش است
 در میان گمان یقین چه خوش است
 عشق با یار همچین چه خوش است
 در میان دل‌حزین چه خوش است
 عاشقی جان در آستین چه خوش است

جام گیتی نمای را به کف آر
 که همه اوست هر چه هست یقین
 ای به تو روز و شب جهان روشن
 به حدیث تو کام دل شیرین
 شد به نور جمال روشن تو
 آفتاب رخ جهانگیرت
 ز ابتدا عالم از تو روشن شد
 می نماید ز روی هر ذره
 کی توان کرد در خم زلفت
 ای دل تیره، گر نگشت ترا
 اندر آئینه‌ی جهان بنگر
 که همه اوست هر چه هست یقین
 یارب! آن لعل شگّرین چه خوشست
 با لبش ذوق هم نفس چه نکوست
 از خطِ عنبرین او خواندن
 ور ز من باورت نمی افتد
 مهر جانان به چشم جان بنگر
 من ز خود گشته غائب، او حاضر
 آنکه اندر جهان نمی گنجد
 تا فشانند بر آستان درش

در جهان غیر او نمی‌بینم دلم امروز هم برین چه خوش است
که همه اوست هر چه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین
پایان شرح لاهیجی از ابیات شیخ محمود شبستری در رابطه با لقای الهی.

بحث را با دعایی منسوب به مولی الموحدين عليه السلام به انتها می‌رسانیم:

اللَّهُمَّ نَوَّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَ بَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَ رُوحِي
بِمُشَاهَدَتِكَ وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ إِتِّصَالِ حَضْرَتِكَ.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت نفس و حشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد 8 و 9)
- ده نکته از معرفت نفس
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- انسان؛ از تنگنای بدن تا فراخنای قرب الهی
- خویشتن پنهان
- جوان و انتخاب بزرگ
- ادب خیال، عقل و قلب

- فرزندانم این چنین باید بود (جلد 1 و 2)

- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی
- اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق

- مبانی نظری نبوت و امامت
- مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام
- امام و امامت در تکوین و تشریح
- امام و مقام تعلیم به ملائکه
- حقیقت نوری اهل البیت
- صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عامل قدسی شدن روح
- چه نیازی به نبی

- بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام
- مقام لیلۃ القدری فاطمه علیها السلام

- کربلا، مبارزه با پوچی ها
- راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام

- آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی
- بصیرت و انتظار فرج
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- عوامل ورود به عالم بقیت الهی
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت علیه السلام
- مبانی معرفتی مهدویت
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

- تمدن زایی شیعه
- سلوک ذیل شخصیت امام خمینی
- انقلاب اسلامی، بازگشت به عهد قدسی
- انقلاب اسلامی، برون رفت از عالم غربی
- امام خمینی و خود آگاهی تاریخی
- جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم
- جایگاه تاریخی حادثه ها و هنر اصحاب کربلا در فهم آن

- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل تزلزل تمدن غرب
- فرهنگ مدرنیته و توهم

- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
- چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی
- خطر مادی شدن دین
- عالم انسان دینی

- هدف حیات زمینی آدم
- هنر مردن
- رمضان دریچه رؤیت
- روزه دریچه ای به عالم معنا
- ماه رجب، ماه یگانه شدن با خدا
- زن، آن گونه که باید باشد

- جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم
- جایگاه رزق انسان در هستی